



# برنامه شماره ۶۵۱ گنج حضور

[www. parvizshahbazi. com](http://www.parvizshahbazi.com)

تنت زین جهان است و دل زان جهان  
هوا یار این و خدا یار آن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۸۹  
برنامه شماره ۶۵۱

**گنج حضور**  
متن کامل برنامه شماره ۶۵۱

**پرویز شهبازی**  
اول فروردین ۱۳۹۶



متن کامل برنامه شماره ۶۵۱



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

تنت زین جهان است و دل زان جهان

هوا یار این و خدا یار آن

دل تو غریب و غم او غریب

نیند از زمین و نه از آسمان

اگر یار جانی و یار خرد

رسیدی به یار و بُردی تو جان

وگرنه یار جسمی و یار هوا

تو با این دو ماندی در این خاکدان

مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلام چنان ناگهان

که یک جذب حق به ز صد کوشش است

نشانها چه باشد بر بی نشان؟

نشان چون کف و بی نشان بگردان

نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود

بروبد ز گردون ره کهکشان

خمش کن خمش کن که در خامشی است

هزاران زبان و هزاران بیان



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۰۸۹ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. آغاز برنامه شماره ۶۵۱ اجازه بدهید دوباره شکر خدا را بجا بیاوریم که سلامتی داریم و در تحت توجهات و یاری او و همانطور همکاری و همیاری شما می‌توانیم برنامه تلویزیونی گنج حضور را ادامه دهیم. همانطور اجازه می‌خواهم بمناسبت عید نوروز و آغاز سال نو ۱۳۹۶ بهترین آرزوها و تبریکات خودم را خدمت شما تقدیم کنم. اعلام می‌کنم روز چهارشنبه آینده حدود ساعت ۹ عصر به وقت تهران، دید و بازدید تلفنی تلویزیونی خواهیم داشت اگر شما دوست دارید می‌توانید به جمع ما بپیوندید.

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹**

## تنت زین جهان است و دل زان جهان      هوا یار این و خدا یار آن

تن تو یکی این تن است یکی هم بدن ذهنی و وقتی مولانا می‌گوید هم این تن و آن چیزی که ذهن براساس این تن و بقیه مشخصات ما از آن می‌سازد که اسمش را ما گذاشتیم من ذهنی، حادث است از این جهان بوجود می‌آید، هر چی هست در این جهان یعنی جهان فرم حادث است یعنی ساخته شده، در مقابل هوشیاری یا اصل ما یا جوهر ما که اصطلاحاً می‌گوییم قدیم است، نور ازلی، امتداد خداست، خدائیت است. پس می‌دانیم که هوشیاری است که تن را درست می‌کند. در هر کدام از ما انسانها که اصلمان خدائیت و امتداد خداست وقتی وارد این جهان می‌شود وارد ذهن می‌شود و بوسیله پنج تا حس و عمل فکر کردن چیزهای این جهانی را می‌تواند ارزیابی کند، ببیند و آنهایی را که بلحاظ باقی ماندن در این جهان مهمند به آنها بچسبد.

هوشیاری که از جنس بی فرم است فرم ندارد شبیه آسمان بی ابر است، وقتی می‌چسبد به چیزی از جنس آن می‌شود، کاملاً عجین نمی‌شود، بطوریکه بعداً می‌تواند جدا بشود. ولی موقتاً وقتی می‌چسبد یا هم هویت می‌شود به چیزها، چون ذهن مدام تغییر می‌کند یک تصویر ذهنی با این تغییر و چرخش بوجود می‌آید که این تصویر ذهنی پویاست و اسمش من ذهنی است. و مولانا اشاره به این تن می‌کند. که این تن تن روانشناختی است، تنی است که ذهن درست کرده تنی که شما فکر می‌کنید آن هستید.

اما چسبیدن به چیزهای این جهانی فقط چسبیدن خالی نیست بلکه هوشیاری وقتی می‌چسبد به یک چیزی یواش یواش مثل اینکه آن چیز شروع می‌کند به داغ شدن و درد می‌آورد، و هوشیاری در حالی که آن جسم را تجربه می‌کند ولی به علت این درد یادش می‌آید از جنس آن نیست باید جدا بشود. بنابراین وقتی به چیزهای



زیاد می‌چسبیم آن چیزها پس از مدتی دردآور می‌شوند، مقصود از این درد این است که شما هوشیارانه از این چیزها خودتان را بکنید، وقتی می‌گوییم خودتان را بکنید آن هوشیاری را بکنید که از اول بودید و هوشیارانه بدانید که از جنس چیزها نیستید و آن هوشیاری که گنده می‌شود از جنس خدا یا زندگی است بشود مرکز شما. اشکالی که چسبیدن به چیزها بوجود می‌آورد فقط دردش نیست! مهمترین اشکالی که دارد به هر چیز که بچسبیم برای ما مهم است آن مرکز ما قرار می‌گیرد، وقتی مرکز ما قرار می‌گیرد ما دنیای بیرون را برحسب آنها حول محور آنها ترتیب می‌دهیم، هر چیزی که مرکز ما قرار بگیرد ما شروع می‌کنیم به زیاد کردن آن، عقل آن را پیدا می‌کنیم، قدرتمان را از آن می‌گیریم.

پس بنابراین اگر بچسبیم به چیزها من ذهنی درست کنیم و آن مرکز ما باشد یعنی دل ما باشد، در اینصورت عقل ما یا عینک دید ما می‌شود عینک دید چیزها و چون این چیزها آفلند همه چیز تغییر می‌کند و از بین می‌رود، آن مرکز ما شروع می‌کند به کوچک شدن و تغییر کردن و از بین رفتن، ما به تصور اینکه آن چیزها ما هستیم شروع می‌کنیم به مقاومت کردن، مقاومت یکی از مشخصات من ذهنی است و بعلاوه مرکز ما که شروع کند به فرو ریزش می‌ترسیم، باز هم هیجان ترس که از اعمال فکرهای ایجاد شده حول و حوش آن مرکز مادی بوجود آمده و اعمال آن به این تن جسمی واقعی هیجان بوجود می‌آید، پس وقتی مرکز ما از چیزهای آفل است و شروع می‌کند به فرو ریزش ما می‌ترسیم. پس هیجان غالب من ذهنی است. ولی الان مولانا به سادگی به شما توضیح می‌دهد که همه اینها از این جهان است، نمی‌تواند دل شما باشد.

دل از آن جهان است از آن جهان از جهان غیب و از طرف خدا یعنی خود خدا پس معنیش این است که بتدریج که این دردها شروع می‌شوند برای ما، ما دردها را هوشیارانه تحمل می‌کنیم، این دردها درد کردن خود هوشیاری بی‌فرم از چیزهایی که مرکز ما است، و خود این هوشیاری که ما هستیم و خدا هم همان است و امتداد خداست می‌شود دل ما، اندازه آن اندازه خداست، خدا دو تا خاصیت دارد یکی بینهایت است یکی ابدیت.

پس مرکز ما دیگر الان جسم نیست و شروع می‌کند گسترش گسترش گسترش و پس از مدتی خود این تن ما را هم محاصره می‌کند، یعنی هر چه اتفاق می‌افتد تغییر می‌کند در درون آن تغییر می‌کند. پس وجود شما بینهایت می‌شود از نظر اندازه، شبیه آسمان بی‌ابر که همه چیز را در بر گرفته، میزان آن در انسان به حضور زنده شده بی‌نهایت است. اما ابدیت خدا که گفتیم نور قدیم است و با ذهن سنجیده نمی‌شود، اندازه گیری نمی‌شود. یعنی درک



این مطلب و شناسایی و زنده شدن عینی به آن که زندگی همیشه این لحظه هست و من در این لحظه بیدار به او هستم، این لحظه هم خداست هم شما باهم، ضمن اینکه عمقتان بی نهایت است، از این لحظه هم آگاهید، این حالت تحول و تبدیلی است که به انسان دست می دهد که انسان بجای اینکه در گذشته و آینده باشد یک دفعه منتقل می شود به عمق بینهایت در این لحظه و حس وجود از گذشته و آینده جمع می شود و می آید به این لحظه.

پس متوجه شدیم دل شما از آن جهان است. حالا اگر دل شما چیز مادی است این برای زندگی قابل قبول نیست، برای همین می گوید که هوا یار تن است، هوا یعنی خواستن، خواهش، خواستن جزو خصوصیات من ذهنی است. من ذهنی که از چسبیدن ما به چیزها و هم هویت شدن با آنها و مرکز شدن آن بوجود می آید دو تا جنبه دارد: یکی ساختمانش است و یکی محتوایش است. محتوا واضح است آن چیزی است که ما بهش می چسبیم، اما ساختارش ساختمانش خواستن است می خواهد. سه جور می خواهد، اگر دقت کنید هر سه را در من ذهنی خودتان می توانید ببینید. یکی ما چیزها را می خواهیم مثلاً پول را می خواهیم و قانونش این است که هر چه بیشتر بهتر، معمولاً من ذهنی به اندازه نگاه نمی کند، فقط می خواهد.

پس من ذهنی بیشتر به خواستن زنده است، می شناسد چی می خواهد و آنها را می خواهد. می خواهد به خودش اضافه کند. خواستن یک طرف حس نیاز داشتن هم یک جنبه ای از آن. یعنی اگر شما بخواهید و حس کنید که نیاز دارید و اگر نباشد نمی توانید زندگی کنید این کار شما را تحت فشار قرار می دهد و درمانده می کند. مثلاً ما غذا می خواهیم بخوریم، هم می خواهیم، هم نیاز داریم، نیاز واقعی داریم ولی ما به تحسین دیگران به تأیید دیگران به توجه دیگران به قدردانی دیگران از ما نیازی نداریم نمی میریم. ما نیاز نداریم که آرزو کنیم یکی زمین بخورد موفق نشود، اینها همه نیازهای قلبی روانشناختی است. این مخصوصاً نیازهای قلبی روانشناختی که ما اصلاً بهش نیازی نداریم ولی می خواهیم مال من ذهنی است شما باید بشناسید. و کارهای من ذهنی زیر زیرکی و مودبانه است.

این خانم به آن خانم می گوید: خبر داری فالانی طلاق می گیرد به نظر می آید جمله ساده ای است، ساده نیست. فالانی طلاق می گیرد برای اینکه شوهرش خائن بوده. من ذهنی استفاده های زیادی از این دو تا جمله ساده دارد! خبر داری فالانی طلاق می گیرد؟ شما می گوید: نه. یعنی من بیشتر از تو می دانم. من ذهنی حساسیت به



**تَر** دارد برای اینکه قطع شده از زندگی باید یکی را پیدا کند خودش را مقایسه کند. از طرفی چون فلانی طلاق می‌گیرد و من نمی‌گیرم من نسبت به او مزیت دارم! پس من از او بهترم! این دو تا بهتر! از طرف دیگر شوهر او آن کاره است و شوهر من نیست! این سه تا مزیت!!!

حالا به شما بگویند غیبت نکنید برای اینکه غیبت برای تعمیر و نگهداری من ذهنی است. خوب اگر متوجه بشوید نمی‌کنید، در نتیجه من ذهنی ضعیف می‌شود. هوا خواستن است اما فقط خواستن چیزها و انتظار داشتن از دیگران هوا نیست، دردها خواستنیهای تغییر شکل یافته است، شما رنجش دارید، چرا رنجش دارید؟ چرا شکایت می‌کنید؟ چرا خشمگین هستید؟ برای اینکه شما یک چیزی می‌خواستید برایتان ندادند و در نتیجه رنجیدید حالا این رنجش و خشم شما خواهش یا هوای یا خواستن سرکوب شده است. پس دردهای ما بیشتر بازهم هواست. بیخودی نیست که مولانا می‌گوید **هوا یار این** و یعنی هوا یار تن است.

یک جور خواستن بی تفاوتی است، شما یکی را می‌بینید ارزیابی می‌کنید با من ذهنیتان، می‌بینید از این آدم چیزی به شما نمی‌رسد که من ذهنیتان را بزرگ کند، بی تفاوت می‌شوید خنثی می‌شوید، این هم هواست. چرا؟ شما از جنس زندگی هستید آن هم از جنس زندگی است، اگر از جنس زندگی بودید و دلتان خدا بود و عدم بود و آسمان بود، در او هم عدم آسمان و زندگی را می‌دیدید پس بی تفاوت نمی‌شدید. انسانها مهمترین اقلامی است که شما می‌بینید به این علت که چیز نیستند، من از شما سؤال می‌کنم آیا چیزها برای شما مهمتره؟ مثلاً پول مهمتره؟ یا مثلاً برای شما پیروزی مهمتره که در یک بحثی پیروز بشوید تایید بگیرید؟ یا یک انسان؟ اگر پول مهمتره یا چیزها مهمترند اشکال دارید شما! چرا؟ مرکزتان از جسم است.

و این سه جور خواستن یار تن است. حالا اشکال کار این است که خدا یار این نیست. **هوا یار این و خدا یار آن** پس اگر مرکز شما از جنس تن باشد هم هویت شدگی باشد و دردهای حاصل از آن باشد که گفتیم دردها هم خواهش است خدا نمی‌تواند به شما کمک کند. برای این که طبق خاصیت این مرکز هوشیاری جسمی دارد. هوشیاری جسمی هوشیاری خدایی را نمی‌شناسد، هوشیاری جسمی همیشه درد ایجاد می‌کند برای اینکه توقع زندگی می‌خواهد کیفیت می‌خواهد، چیزها نمی‌دهند. وقتی دنبال زندگی هستیم کیفیت هستیم خوشبختی هستیم حال خوب هستیم مرکز مادی به ما نمی‌دهد و ما تشنه تر می‌شویم. و هر چه تشنه تر می‌شویم و این مرکز را قویتر می‌کنیم با چیزهای بیشتری هم هویت می‌شویم انرژی و خردی که از آن ور می‌آید برکتی که از آنور می‌آید،





شادی که اصل ماست و باید بجوشد و بیاید بالا نمی آید باز هم تشنه تر می شویم. هر چه این مرکز بزرگتر می شود ما بیشتر در فکرها گم می شویم، هر چه فکرهای هم هویت شدگی بیشتر باشد دردها بیشتر می شوند. هر چه دردها مثل حسادت، مثل اضطراب، مثل نگرانی، مثل حس خبط، مثل حس گناه حس حسادت در ما بیشتر بشود ما بیشتر گم می شویم. خود ترس ما را گیج می کند هوشیاری را می آورد پایین که مردم معمولاً این طوریند. می گوید خدا به شما نمی تواند کمک کند، درست است که شما با زبان می گوید خدایا به من کمک کن بیچاره شدم بدبخت شدم، با همین کار شما جلویش را می گیرید، او که دارد به شما می دهد شما جلویش را گرفتید. پس خدا یار مرکز غیرمادی است و نمی تواند به مرکز مادی کمک کند، ولی همیشه می خواهد ما را طبق قانون خودش جدا کند از این مرکز، این مرکز مادی را ما بیاندازیم دور و خودش را تثبیت بکند در دل ما، برای همین دل ما در اصطلاح کعبه است خانه خداست، خانه خداست یعنی دل شما فقط متعلق به اوست و شما نمی توانید این را متعلق بکنید به یک چیز بیرونی. حالا اگر این مرکز باز بشود عدم بشود آن فضا از جنس شادی است از جنس آرامش است، از جنس فضا داری است همه چیز در آن جا می شود. پس متوجه شدیم. اگر از خدا شما یاری می خواهید باید مرکز مادی را یک کاری بکنید!

حالا مودی ترین قسمت مرکز مادی دردها هستند. شما باید برای انداختن رنجشها، کینهها، حسادتها، ترسها اقدام کنید. تا زمانی که این هوا یا خواستنها را با خودتان حمل می کنید نمی توانید به حضور برسید. درد خواستن متبلور شده است و در درونش زندگی به تله افتاده، یعنی شما گیر افتادید تا این را نیندازید کار درست نمی شود. به عبادت و انجام دادن و اینور و آنور دوییدن و بحث کردن و شعر حفظ کردن اینها اصلاً نیست. شما باید هوای متبلور شده را بیندازید، خالی کنید مرکز را، برای این کار امروز هم خواهیم دید، پذیرش اتفاق این لحظه هست. پذیرش اتفاق این لحظه فضا ایجاد می کند، یعنی شما را جدا می کند از آن چیزهایی که چسبیدید، فضا ایجاد می کند، هی پذیرش، فضا خود این فضا خرد دارد، محاصره می کند دردهای شما را و دردهای شما را به شما می شناساند، با شناسایی شما آنها را می اندازید، اگر شناسید نمی توانید بیندازید. حضور و فضای ایجاد شده بافت من ذهنی را به شما نشان می دهد، مثل آینه است. بدون آن وقتی جذب این ماده شده اید نمی توانید ببینید، شروع می کنید به توجیه کردن، گم می شوید در آن.



## دل تو غریب و غم او غریب      نیند از زمین و نه از آسمان

دل تو یعنی خدایت تو، وقتی دل تو باز می‌شود این یک چیز عجیب و شگفت انگیز است، یعنی شبیه چیزهای این جهان نیست، برای این که از جنس خداست. غم او هم غریب است غم در اینجا به معنی منظور است، منظور این دل که وقتی باز می‌شود شبیه آسمان بی ابر می‌شود، بدست آوردن چیزها و انباشتن نیست. چه چیزی برای ما آشناست؟ چیزهای این جهان مثل پول، خانه، اتومبیل، فرزند، مقام اینها آشناست. ولی یک فضای بی فرم که شکل ندارد برای ما آشنا باشد. ما منظورمان در این جهان برای من ذهنی مشخص است. جمع می‌کنیم انباشته می‌کنیم این خیلی چیز خوبی است برای من ذهنی.

ولی آیا این آسمان درون هم منظورش همین است؟ نه منظور این نیست. منظور زنده شدن به اوست که در من ذهنی همچون برنامه‌ای نیست. شما از کسی که مرکز مادی دارد بپرسید منظورتان چیه؟ می‌گوید جمع آوری پول، تربیت فرزندان خوب که مثلاً بروند به مقامات بالا برسند، که من را هم بزرگ کنند! من افتخار بکنم! به آنجاها که من نرسیدم آنها برسند، آنها برسند چون آنها متعلق به من اند مثل اینکه من دارم می‌رسم، اینها اداهای من ذهنی است. اینها آشنا هستند. برای همین است که مردم می‌گویند حالا به حضور برسیم که چی بشود؟

اصلاً اولین مقصود شما به حضور زنده شدن است. اینها از این زمین از آسمان نیستند یعنی ذهن تو نمی‌تواند اینها را بشناسد. ذهن شما آسمان یا جهان غیب را تجسم کند که چی هست؟ شما بالاخره الان در ذهنتان از جهان غیب یک تجسمی دارید از آنجا نیست. از آن تجسمات نیست. از زمین هم از فرمها هم تجسمی دارید از اینها هم نیست. می‌گوید شما منظور دل را نمی‌توانید بفهمید.

پس شما به حضور می‌رسید اصلاً نمی‌دانید که برای چی می‌رسید، نمی‌توانید بگویید حالا به حضور برسیم پولم زیاد می‌شود، درست است که یک آثار بسیار زیبایی در بیرون دارد مثلاً ما روابطمان زیبا می‌شود به آرامش می‌رسیم، ساختارهایی که در بیرون می‌سازیم بیدرد می‌شوند فکرهای ما خلاق می‌شوند، انجام دادن‌های ما به نتیجه خوب می‌رسند. درست است اینها. ولی باز هم ما نمی‌دانیم که چی بشود حالا! باز هم با ذهن نمی‌توانیم بسنجیم. پس ما باید از جهان بکنیم دل مادی را بگذاریم کنار، به او زنده بشویم و شما اصلاً سؤال نکنید که الان برای چی؟ مثلاً چی بشود؟ این سؤال را نکنید شما. خیلی‌ها در همین جا گیر می‌کنند، آقا توضیح بدهید برای چی ما به حضور زنده بشویم؟ باید بشوی، این اولین منظور ماست. این زنده شدن به وحدت و عشق است.





## اگر یارِ جانی و یارِ خرد رسیدی به یار و بُردی تو جان

خیلی ساده است، می‌گوید اگر یارِ زندگی هستی توجه به زندگی و خدا داری می‌خواهی زنده بشوی به او، و یارِ خردی هستی که تمام این کاینات را اداره می‌کنند یعنی اگر شما یارِ خدا هستید و خرد او و خرد او که تمام این کاینات را اداره می‌کند، نه خرد من ذهنی، نه جان من ذهنی. پس برای این کار باید الان توجه شما الان در روی خودتان بماند. توجه شما دزدیده نشود بوسیله چیز بیرونی، از خودتان بپرسید که شما یارِ جان و یارِ خرد هستید؟ خرد این لحظه از آن ور می‌آید، از مرکز مادی بر نمی‌خیزد، اگر در مرکز مادی شما پول باشد شما از آن مرکز بپرسید که بهترین عقل چیه؟ آن به شما می‌گوید بهترین عقل این است که مرا زیادتر بکنی. آن عقل به درد شما می‌خورد؟ نمی‌خورد.

خرد موقعی به این جهان می‌آید در این لحظه که مربوط به این لحظه است که شما موازی با زندگی در این لحظه باشید، نباشید خرد نمی‌آید. اگر در این لحظه شما با فرم این لحظه، وضعیت این لحظه ستیزه می‌کنید یا می‌ترسید یا خواهشهای نفسانی دارید یارِ خرد نیستید، بلکه یارِ من ذهنی هستید. می‌گوید تصمیم بگیر اگر یارِ جانی و یارِ خرد در اینصورت می‌گنی از این جهان بر می‌گردی، در این لحظه با او با یارِ یکی می‌شوی، یارِ در اینجا رمز خدا یا زندگیست. و تو جان به سلامت بردی از دست من ذهنی رهیدی. از دست شکنجه‌های این جهان و حبس این جهان رهیدی. جانت را بردی و گر نه جان ما زیر شکنجه من ذهنی است.

آن کسانی که زیر استرس هستند می‌ترسند از آینده نگرانند، از گذشته پشیمانند حسودند و خیلی از هیجانات منفی دیگر اینها یارِ زندگی نیستند، یارِ جهان هستند و زیر شکنجه‌ها و کوبشهای من ذهنی خرد خواهند شد. اگر زود بیدار نشوند تنشان مریض می‌شود، فکرشان مریض می‌شود، غیر خلاق می‌شود، پر از هیجانات منفی می‌شوند که الان شمردم، جان نخواهند داشت بی حوصله می‌شوند، زنده بودن را از دست می‌دهند، شور و شوق زندگی را ندارند، دل آدم مادی بشود دل مرده می‌شود. برخی یک سری باورها را حفظ کرده‌اند و آنها را گذاشته‌اند در مرکزشان هی از آنها حرف می‌زنند این دل مرده است. باورها مرده‌اند حالا شما می‌خواهید آنها را به بیرون اجرا کنید چیزی نمی‌شود. تو که تنت مریض است فکرت مریض است، پر از خشم و کینه هستی، چرا به خودت رحم نمی‌کنی؟ تازه با آن باورها خودشان که گمراه شدند هیچی بقیه را هم می‌خواهند گمراه کنند، می‌گویند بیایید بچسبید به اینها، ناآگاه از اینکه به باورها نباید چسبید، خرد در این لحظه از آنور می‌آید.



## وگرایار جسمی و یار هوا      تو با این دو ماندی در این خاکدان

اگر تو یار من ذهنی هستی که بیشتر مردم هستند و یار خواستن اگر حواست الان به خواستن است خواستن یک چیزی، یعنی ساختار من ذهنی که خواستن است در تو مرتب کار می‌کند، یار هوا بودن یعنی اینکه این من ذهنی مثل یک چرخه است حول محوری می‌چرخد، شما با این خواستنها و دردها، الان می‌گفتیم دردها خواستن هستند منتها خواستنها تغییر شکل یافته یا اسمش را بگذار کوبیده شده هستند، ارضاء نشده هستند، مثل رنجشها و کینه‌ها و خشمها و ترسها در اینصورت ما نوکر جسم یعنی من ذهنی هستیم و یاری ده خواستها، وای به حالمان با این دو خاصیت ما زندانی شدیم ماندیم در این خاکدان، خاکدان یعنی جهان مادی. ما نباید در این خاکدان بمانیم، خاکدان یعنی ذهن که موادش فکرها هستند، فکرهای مربوط به چیزهای بیرون هستند که این جهان را به ما نشان می‌دهند، ساده است کجایش غیر قابل فهم است؟

## مگر ناگهان آن عنایت رسد      که ای من غلام چنان ناگهان

ماندیم توی خاکدان حواسمان به بیرون است هر چه بیشتر بهتر، دردها هم می‌آیند آنها را توجیه می‌کنیم، وقتی خشمگین می‌شوم می‌رنجم و الان یادم می‌آید سی سال پیش رنجیدم از همسرم، توجیه می‌کنم می‌گویم حقم است می‌خواست این کار را نکند، من ذهنی فریب می‌دهد. مگر یک دفعه توجه خدایی برسد، زندگی روی ما کار می‌کند، مگر زندگی خودش را که ما هستیم بکشد و یک لحظه من را صفر بکند و خودش را به ما نشان بدهد بگوید به من زنده شدی، که ای من غلام چنان لحظه ناگهانی. البته اینطوری نیست که ما با شناسایی مخصوصاً با شناسایی من ذهنی نتوانیم با خدا یا با زندگی یا با این قوانین همکاری نکنیم.

پرهیز از هم هویت شدگی همکاری است، انداختن دردها وقتی شناسایی می‌کنید همکاری است. کاری به دیگران نداشته باشید. من این آقا یا خانم را ببخشم پر رو می‌شود، شما به خودت توجه کن نور افکن روی خودت است، قوانین را بشناس، شما کمک خدا را می‌خواهید باید آن انرژی و آن خرد وارد وجود شما بشود. شما با مردم چه کار دارید؟ مردم کاری نمی‌توانند بکنند به شما. من ذهنی یک چیز بسته‌ای است هیچ کس نمی‌تواند بهش کمک کند. مگر شما از طریق زندگی از طریق خدا، برای این کار باید موازی بشوید تا او بتواند روی شما کار کند، اگر شما ستیزه کنید مقاومت نشان بدهید آن هم نمی‌تواند برای این که گفت خدا یار من ذهنی نیست. نمی‌شود شما هر لحظه من ذهنی را تقویت کنید و تعمیر کنید و نگهدارید و نوکر آن باشی و شناسی این چیه؟ و این در مرکز



شما باشد و انتظار داشته باشید خدا به شما توجه کند، نمی‌شود همچون چیزی شما که نمی‌گذارید. وقتی کسی حرف می‌زند شما بدتان می‌آید شما از آن بد آمدن می‌توانید استفاده کنید بگویید که چه چیزی در من بدش می‌آید؟ من می‌خواهم آن را بشناسم. چون آن یک قسمت از من ذهنی است. زندگی طرحی دارد که این اتوماتیک انجام می‌شود، همیشه اتفاقاتی برای شما پیش می‌آورد که شما آن جای بدتان را که قسمتی از من ذهنی است یا دردهایتان است ببینید. وقتی می‌بینید عصبانی نشوید به آن یکی به آینه، آن شخص آینه است مردم می‌توانند بصورت آینه رفتار کنند.

شما اگر در اثر حرف یکی ناراحت می‌شوید دست نگهدارید، هیچ عصبانی نشوید. ممکن است حرف آن شخص غلو باشد ولی حتماً یک عنصر حقیقت توی آن هست. ایشان ممکن است ده برابر کرده ولی یکدهم را شما در خودتان می‌توانید پیدا کنید و رفع کنید. پس ما با زندگی می‌توانیم هم کاری بکنیم و شما می‌دانید زندگی می‌خواهد شما را بیدار بکند به خودش، شمایی وجود ندارد، زندگی خودش را می‌خواهد بکشد عقب و در شما به خودش زنده بشود و از این چشمان تو و از این بدن تو به جهان نگاه کند، مغز شما را او درست کرده، از مغز شما می‌خواهد استفاده کند، مغز شما برای هر چه بیشتر بهتره من ذهنی نیست.

پس ناگهان اتفاقی می‌افتد، اگر شما با زندگی همکاری کنید با همین اشعاری که می‌خوانیم خوتان را شناسایی کنید، لحظه‌ای خواهد رسید که ناگهان این تحول صورت می‌گیرد. وقتی شما هوشیاری را زیاد می‌کنید فضا را باز می‌کنید هی تسلیم می‌شوید، پذیرش اتفاق این لحظه، بارها گفتیم این را این لحظه دو جور شما می‌توانید عمل کنید: با اتفاق این لحظه بستیزید من ذهنی سود می‌برد و شما یار من ذهنی هستید. می‌توانید تصمیم بگیرید انتخاب با شماست. می‌توانید یار خدا باشید یار دل باشید در اینصورت مقاومت نشان نمی‌دهید می‌پذیرید، وقتی می‌پذیرید فضا باز می‌شود، دوباره می‌پذیرید فضا باز می‌شود از این فضای خالی جریان خرد و شادی به فرم شما جاری می‌شود و عوض می‌کند.

خوب آن خرد و آن برکت و آن شناسایی و آن شعور، شعور شماست. شما وقتی مقاومت می‌کنید در اینصورت تبدیل به فرم می‌شوید، خودتان را از زندگی محروم می‌کنید، فرم را می‌بینید، فرم را پله می‌کنید به یک فرم دیگر که در آینده به شما زندگی بدهد، یواش یواش چیزهایی که خلق می‌کنید تبدیل به مانع می‌شوند. یعنی این عینک را ما به چشمان می‌زنیم یواش یواش چیزهایی که در اطراف ما هستند اینها مانع رسیدن ما به زندگی



هستند. پس از یک مدتی به آن هم قانع نمی‌شویم می‌گوییم اینها دشمن ما هستند. خیلی‌ها اطراف خودشان را دشمن می‌بینند، راه اشتباه رفتند. اگر می‌پذیرفتند فضا را در درون باز می‌کردند، حالا شما فضا را باز می‌کنید، ... باز می‌کنید در ضمن این هویت شما هم هست که دارد بزرگتر می‌شود. یک دفعه متوجه می‌شوید من ذهنی کوچکتر شد، ... کوچکتر شد وقتی هوشیاری از ۵۰٪ بیشتر می‌شود یعنی شما بیشتر از ۵۰٪ هوشیاری حضور دارید و کمتر از ۵۰٪ هوشیاری جسمی دارید این تبدیل صورت می‌گیرد. یعنی شما حس می‌کنید از جنس خدا هستید دیگر از جنس ماده نیستید.

و دل مادی شما کوچک می‌شود، وقتی فضا را باز می‌کنید این بافت کوچولو در این فضاست، کاری دیگر نمی‌تواند بکند، در شما اتفاق می‌افتد، ولی شما در آن اتفاق نمی‌افتید شما از ذهن جستید بیرون، برای همین می‌گوید من غلام چنان لحظه ناگه که تغییر صورت می‌گیرد. در غزل شماره یک هم می‌گوید رستخیز ناگهان، ای رستخیز ناگهان یعنی یک دفعه من به تو زنده می‌شوم. وی رحمت بی‌منتها، چقدر رحمت دارد چقدر بخشش دارد چقدر خرد دارد معلوم نیست. ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها، تو آتش افروختی اندیشه‌های فرم دار ما را که ما توش گیر افتادیم بسوزانی در جنگل اندیشه‌ها.

### **که يك جذب حق به ز صد کوشش است نشان‌ها چه باشد بر بی نشان؟**

جذب حق موقعی است که زندگی من ذهنی شما را به صفر می‌رساند، هوشیاری جسمی را به صفر می‌رساند و خودش را به شما نشان می‌دهد. از این پدیده‌ها برای شما اتفاق افتاده، یک لحظه شکاف ایجاد می‌شود در سلسله فکری که زندگی را می‌پوشاند، تند تند ما فکر می‌کنیم یک دفعه منفصل می‌شویم شکاف ایجاد می‌شود بین تحریک و پاسخ و در نتیجه از این وسط زندگی زیبایی‌اش را لطافتش را شادیش را که شادی بی‌سبب است به شما نشان می‌دهد. این جذب خداست. یک دفعه این کار را بکنند این بهتر از صد کوشش است. کدام کوشش؟ کوشش من ذهنی، من ذهنی معتقد است با هوشیاری جسمی که از این مرکز مادی می‌آید و با انجام دادن‌ها به خدا خواهد رسید. این کتاب را هم بخوانم این مقاله را بخوانم، این بحث هم بکنم با این هم بحث کنم، نیست همچون چیزی. کوشش من ذهنی انجام دادن هاست. شما باید یک کاری بکنید که این جذب‌ها بیشتر صورت بگیرد و این جذب‌ها با تسلیم کامل صورت می‌گیرد، هر دفعه که بطور کامل اتفاق این لحظه را می‌پذیرید در آن لحظه، اگر بپذیرید! صورت می‌گیرد. هر دفعه که رنجستان را می‌اندازید صورت می‌گیرد، هر دفعه که مقدار زیادی



از زندگی شما به تله افتاده در یک چیزی در بیرون آزاد می‌شود، گفتم یک دردی را شناسایی می‌کنید می‌اندازید مخصوصاً رنجش‌ها، مخصوصاً کینه‌ها، مخصوصاً خواهش‌ها.

آدم یک چیزی را می‌خواهد شما شناسایی کردید می‌گویید که خوب من می‌خواهم این را، ولی واقعاً برای چی می‌خواهم؟ چه نیازی دارم؟ من ذهنی نیاز به تایید مردم دارد، نیاز به تر دارد. برخی می‌روند به سخنرانی‌ها، راجع به نیچه یک ماه دیگر یکی می‌خواهد سخنرانی کند، یک دفعه می‌بینید یک نفر شروع می‌کند به مطالعه نیچه نه که به نیچه علاقه دارد به فلسفه علاقه دارد! فقط برای اینکه برود آنجا سؤال کند. سؤال نمی‌کند که جواب بگیرد سؤال می‌کند که مردم بگویند ای بابا این شخص چقدر بلد است چه سئوالی می‌کند؟ خواننده حتی از آن سخنران بیشتر می‌دانست! یک سئوالی کرد نتوانست جوابش را بدهد. اینها مسخره شدن بوسیله من ذهنی است. جذبه حق نیست در این ادا بازیها. شما باید بشناسید.

کوشش‌ها و انجام دادن‌ها ما را رستگار نمی‌کنند. من ذهنی فکر می‌کند انجام می‌دهم،... انجام می‌دهم بالاخره می‌رسم، همچون چیزی نیست. باید او هدایت کند باید او جذب کند، شناسایی این که شما از جنس او هستید همیشه و او خودش را دارد می‌کشد و شما باید تسلیم بشوید حیاتی است. یک شرط مرکزی است. نشان‌ها فکرها هستند، نشان‌ها انجام دادن‌ها هستند، رفتارها هستند، می‌گوید این نشانها در بر بی نشان چه ارزشی دارند؟ بی نشان خداست. بر خدا چی ارزش دارد؟ فقط خودش. خدا به شما می‌گوید من خودم را از تو می‌خواهم، چی داری می‌گویی حرف می‌زنی، حرفها و فکرها و عملها، عمل‌ها که بوسیله دست شما انجام می‌شود تن شما انجام می‌شود. حرفها هم بوسیله تغییر فشار صدا در دهانتان ایجاد می‌شود، من علاقه به تغییر فشار صدا در دهانتان و حرکت دست و پایتان و بدنانتان علاقمند نیستم. من علاقمند به خودم هستم خودم در تو می‌خواهم زنده بشوم، بعد از آن فکرت را و عملت را بگذار در اختیار من، یعنی من ذهنی باید همیشه صفر باشد. ولی ما در مقابل این تقاضای نشان‌ها فکر می‌کنم حالا این عمل را می‌کنم. این فکر و عمل به شما کمک نمی‌کند برای این که او بی نشان است.

حدیث

### جَذَبَهُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ

جذبه‌ای از جذبه‌های حق با عمل دنیا و آخرت برابری می‌کند.



یعنی یک کشش او در این لحظه که بتواند من ذهنی را صفر بکند هوشیاری ذهنی را صفر بکند با تمام کارهایی که بوسیله ذهنیتان که مربوط به این جهان یا آن جهان ذهنی است برابری می‌کند، یعنی نمی‌توانید بوسیله کارهای خیری که با من ذهنی انجام می‌دهید و مربوط به این جهان یا آن جهان است یا به نظر خودتان این آن جهانی است با ذهن منتها برابری می‌کند یک جذبه حق.

## نشان چون کف و بی نشان بحردان      نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

می‌گوید نشان یعنی فکر ما و عمل ما و هوشیاری جسمی و هر چه شما فکر می‌کنید مثل کف است بی نشان مثل دریاست. دریا اصل است یا کف؟ البته دریا. دریا خدا و شما، کف فکرها و دردها و عملها برحسب من ذهنی، نشان چون بیان، خودش دارد می‌گوید، هر بیان شما نشان است. بی نشان عینی است. پس علت این که بیشتر ما انسانها اشتباه می‌کنیم، ما نشان را اصل می‌دانیم، نشان یعنی فرم، این گل این گلدان نشان است، هر چیزی که بوسیله ذهن فکر کرده بشود تجسم بشود، شکل داشته باشد شنیده بشود بطوریکه ذهن بتواند این را فرآوری بکند این نشان است. پس هر رفتار و بیان ما نشان است. اما بی نشان بی فرمی است.

مردم دنبال نشان می‌گردند بگذارند دلشان، باورها نشان هستند باورها نمی‌توانند در دل شما باشند. باورمندی اصل نیست. بی نشانی اصل است. دل شما باید بی نشان باشد. بی نشان عین است، عین یعنی مثلاً گل در حیات شما که به زمین وصل است و الان باز شده عین است گل پلاستیکی شبیه آن است ولی عین نیست. فکر عین نیست، زنده شدن به زندگی و حس ارتعاش آن در تمام وجودتان و حس زندگی عین است. این لحظه زنده است این لحظه دارد بیان می‌شود، شما می‌توانید حسش کنید عین مربوط به این لحظه هست نشان مربوط به زمان و ذهن است.

من ذهنی با زمان گذشته و آینده کار می‌کند، این لحظه با بی فرمی ما کار می‌کند. بی فرمی ما عین ما زندگی ما هوشیاری ما در این لحظه زنده است. من ذهنی ما در زمان است. ما باید به عیان زنده بشویم یعنی یک بینهایت را هر جا می‌رویم با خودمان حمل می‌کنیم در ضمن ذهن هم داریم. ما اگر به بینهایت زنده بشویم الان عمق بینهایت داشته باشیم و این را هر جا می‌رویم با خودمان داشته باشیم، این بینهایت یک ناظر عمیق است، ریشه دار است پر از خرد است، پر از بینش است ناظر است، به همه چیز نگاه می‌کند، شعور زندگی دارد خرد زندگی دارد، بر عکس من ذهنی است، این ناظر دل ما هم هست، تشخیص دهنده هست. ذهن ما در اختیار اوست، ذهن ما ساده





شده نوکر آن هست. ذهن ما دیگر ارباب نیست، ذهن ما ارباب بشود فرعون می‌شود، من ذهنی می‌شود این بینهایت صفر می‌شود. شما باید من ذهنی را صفر کنید تا این بینهایت خدا در شما برقرار بشود، این کار زمان می‌برد، مستلزم شناسایی همین چیزهایی است که گفته می‌شود.

## ز خورشید يك جو چو ظاهر شود      بروبد ز گردون ره كهكشان

می‌گویند همین طور که نور خورشید می‌آید در شبها ره کهکشان را به ما نشان می‌دهد، جارو می‌کند می‌بینیم، درون هم اگر یک ذره از خورشید یعنی از زندگی از خدا یا از اصلتان ظاهر بشود یعنی شما بهش زنده بشوید، شما حسش کنید، یک جو از وجود خدا یا خودتان را که از جنس او هستید هوشیارانه حس کنید در اینصورت راه خدا باز می‌شود. در اینجا کهکشان تمثیل است، اینطوری نیست که ما داریم می‌رویم بالا این کهکشان نه، این تمثیل می‌زند؛ ره آسمان ره خدا اگر یک جو بهش زنده بشوید می‌فهمید که ای، راجع به چی داشتیم ما صحبت می‌کردیم زندگی چه بوده! خدا چه بوده! و راهش چه جوری بوده! راهش را این ذره پیدا می‌کند. یعنی داری بخودت زنده می‌شوی، بخودت زنده می‌شوی یعنی داری به خدا زنده می‌شوی.

یک جو زنده شدن یعنی ایجاد یک خرده فضا اطراف من ذهنی، با پذیرش ایجاد می‌شود، با پذیرش اتفاق این لحظه فضا باز می‌شود. گفتم از این فضا خرد و شادی می‌ریزد به فرم شما و هر چی می‌ریزد و هر چه شناسایی بالا می‌رود این کوچکتر می‌شود، کوچکتر می‌شود و فضا وسیع تر می‌شود. بالاخره گرما و شناسایی این فضا این فرم را می‌زند و کوچکتر می‌کند، این مثل یخ می‌ماند برای اینکه تویش درد است، دردها ارتعاش و فرکانس پایین دارند گرما ندارند یخ هستند، باید خورشید وجود خودتان که عین خداست بتابد تا یخ هسته مرکزی شما را آب بکند، این کار را باید شما انجام دهید، کسی برای شما نمی‌تواند انجام دهد.

کسی دردهای شما را به شما نمی‌تواند بشناساند، روانشناس کاری نمی‌تواند بکند! نمی‌شود شما هسته مرکزی من ذهنی که درد است و دیده هم نمی‌شود نگه دارید و بروید پیش روانشناس که حال خوب نیست! باید چه کار کنم حالا بیا این قرصها را بخور! شما باید روی خودتان کار کنید، مطمئن باشید که با پذیرش واقعی اتفاق این لحظه و تکرار آن اگر تکرر و فرکانس پذیرشها در روز بالا برود این جُوها ظاهر می‌شوند، این جُوها جمع می‌شوند، جو ذره است معادل یک خرده فضاست، خرد ما بالا می‌رود، ره زندگی باز می‌شود.



## خمش کن خمش کن که در خامشی است هزاران زبان و هزاران بیان

بلی ذهن را خاموش کن، ذهن را شما با تسلیم خاموش می‌کنید، با شناسایی‌ها، آن جو خیلی مهم است آن جو یک خرده زنده شدن به زندگی به شما می‌گوید در حرف نیست. اینهمه حرف نزن. شما ساکت می‌شوید خیلی از خصوصیات من ذهنی را می‌شناسید، مثلاً به یک جو زندگی شما زنده بشوید یا یک خرده فضا را باز کنید می‌فهمید که بحث و جدل با مردم فایده ندارد. برای اینکه زندگی از جنس باور نیست، می‌فهمید که من ذهنی یک ابزاری دارد که بسیار برایش مهم است و آن ابزار این است که همیشه حق با او باشد. ما می‌خواهیم حق با ما باشد. باور ما درست باشد باور تو غلط باشد، موقعیت و موضع من درست باشد ولی مال شما غلط باشد، مذهب من درست مذهب شما غلط است، اصلاً باورهای شما کفر آمیز است باورهای من دین است. شما باید از این کار پرهیز کنید، اینطوری نیست قضیه.

شما ببینید که حرکت ذهن است که ایجاد فکرهاست که به شما هویت می‌دهد، نکن این کار را، از حرکت فکر هویت نگیر، هر چه خاموش تر باشی بهتر است. هر چه سرعت فکر پایین تر بیاید سرعت فکر پایین تر می‌آید،... پایین تر می‌آید یک جا قطع می‌شود، شما فکر نکنید تند تند فکر کنید مسائلتان را بهتر می‌توانید حل کنید، تند تند فکر کنید تند تند درد ایجاد می‌کنید. تند تند هم در فکرها و در دردهایتان گم می‌شوید، هوشیاری می‌آید پایین، تشخیص می‌آید پایین نمی‌توانید موقعیت خودتان را درست تشخیص بدهید. کسی که زیر هم هویت شدگی فکرهاست خشم، ترس، حسادت، حس دشمنی است، بیشتر مردم را دشمن می‌داند، در جدایی است در حس نقص من ذهنی است برای اینکه از زندگی جدا شده است، ریشه ندارد و زندگی را در واکنش می‌بیند و می‌داند، و مجهز به ملامت است زیر بار مسئولیت نمی‌رود، این شخص رستگار نخواهد شد، موفق نخواهد شد.

اینها همه‌اش از عدم خاموشی است. کمتر فعالیت ذهنی کن، بدان که فعالیت ذهنی شما اول باید بایستد وقتی فاصله ایجاد شد وقتی عدم دل شما شد بعداً ذهنتان به کار بیفتد. ولی این دفعه ذهن ساده شده در زیر نفوذ زندگی است. در خاموشی است که هزاران زبان و هزاران بیان هست، شما خاموش که باشید یعنی ذهن از فعالیت می‌افتد دوباره وقتی زنده شدید به زندگی، زندگی از آنور بیان می‌آید زبان می‌آید، شما آنموقع زبان خرد می‌شوید، زبان عشق می‌شوید زبان برکت می‌شوید،



## غیر نطق و غیر ایما و سَجَل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

غیر نطق، یعنی غیر حرف زدن، غیر ایما و اشاره، غیر نوشتن (سجل) صد هزار جور از دل ما انرژی بر می‌خیزد برکت بر می‌خیزد اگر دل باشد. اگر دل مادی هم باشد هم همین طور است از دل مادی چه بر می‌خیزد؟ سم، از دل خشمگین بی برکتی، بی سامانی، مسمومیت بچه‌های ما، شما یک زن و شوهر را در نظر بگیرید که در مرکز هر دو هم هویت شدگی و درد است و هی هر کدام می‌گویند من من من، هر کدام مجهز به این ابزار هستند که می‌گویند حق با من است، آن یکی هم می‌گوید حق با من است. و حق با من را لازم دارند، من ذهنی نمی‌تواند تحمل کند که حق با من نباشد، برای اینکه این شکنجه آور است.

برای اینکه وصل به خدا نیست، ریشه ندارد که از آنجا یکی تایید کند که بابا تو من هستی اطمینان داشته باش شادی را من به تو می‌دهم، خرد را من به تو می‌دهم، عقل را من می‌دهم و لش کن. اگر زن و شوهری به ریشه دار شدن برسند عمق داشته باشند باهم بحث و جدل نمی‌کنند. دیگر این نیاز به این که حق با من است از بین می‌رود. ولی در هیاهوی اثبات منطقی بودن هر کدام و موقعیت و موضع هر کدام سم ایجاد می‌شود دعوا ایجاد می‌شود اوقات تلخی ایجاد می‌شود هر کدام می‌خواهند به قدرت نمایی و کنترل و ترس دست بزنند منتها متوجه نیستند، فکر می‌کنند به آن غلبه کنند این درست است و کار درست می‌شود. کنترل و ترس شاید یکی از مهمترین بهم زننده روابط زناشویی در جهان است.

\*\*\*\*\*

اجازه بدهید یک قصه‌ای را شروع کنیم خیلی سریع قبلاً هم چند بیت از اول این را برایتان خواندم.

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۰**

**روان شدن شه زادگان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه را و اعادت کردن شاه. وقت وداع. وصیت را.**

سه تا پسر می‌خواهند از پدر جدا بشوند تمثیل سه نوع انسان است، سه نوع هوشیاری هست که از خدا جدا می‌شوند، و هوشیاری وارد ذهن می‌شود و قبل از اینکه وارد فضای ذهن بشوند پدر به پسرهایش وصیت می‌کند و تاکید می‌کند که شما دارید می‌روید سفر و همین طور که در قدیم معمول بوده می‌دانید که شاه‌ها پسرانشان را با لباس مبدل می‌فرستادند در مملکت بگردند و هم مردم را بشناسند هم شهرها را بشناسند و هم تجربه پیدا کنند. برای همین تمثیل می‌زند.



ما از پیش خدا می‌آییم جهان را تجربه می‌کنیم و بر می‌گردیم پیشش، منتها انسان هوشیارانه باید زود برگردد به پیشش، تا موقعی که این تن هست نه موقعی که بمیرد و برود. و البته قبل از اینکه راه بیفتند می‌گویند بروید هر جا که می‌خواهید فقط وارد یک قلعه نشوید! اسمش هش رباست، یعنی رباینده هوش است و آن هوش شما را می‌دزدد. کما اینکه ذهن ما هوش ما را که تشخیص دهنده است شناسنده است دزدیده و اجازه بدهید قصه را بخوانیم:

## عزم ره کردند آن هر سه پسر سوی املاک پدر رسم سفر

پس را افتادند هر سه پسر بسوی املاک پدر یعنی شاه در این مورد شاه جهان، خدا املاکش همه چیز است، به رسم سفر رسم را توضیح دادم که شاهان پسرهایشان را می‌فرستادند به سفر، آن رسم را خواستند اجرا کنند.

## در طواف شهرها و قلعه‌هاش از پی تدبیر دیوان و معاش

که بروند شهرها را بگردند، قلعه‌ها را بگردند تا یاد بگیرند مملکت را چه طوری اداره کنند، و همین طور معاش شخصی شان هم چه جوری بدست آورند. پس شما هم بصورت هوشیاری آموختید به این جهان، هم معاش شخصی تان را باید تامین کنید هم مملکت خودتان را اداره کنید، مملکت شما جهانی است که شما برای خودتان ایجاد کردید، بنابراین جهان فرم شما مملکت شماست، شما نوکر جهان فرم نیستید، بلکه پادشاه جهان فرم خودتان هستید.

## دستبوس شاه کردند و وداع پس بدیشان گفت آن شاه مُطاع

مُطاع یعنی آن کسی که از امر او اطاعت کند، پس دست شاه را بوسیدند و خداحافظی کردند پس بنابراین شاه شروع کرد به صحبت کردن، در اینجا شاه همین زندگی است، خداست، که با هوشیاری که الان شروع کرده می‌رود به جهان دارد صحبت می‌کند.

## هر کجایان دل کشید، عازم شوید فی امان الله، دست افشان روید

فی امان الله، در امان خدا هستید، دست افشان یعنی همیشه در حال رقص و شادی، پس خدا به ما که بصورت هوشیاری داریم راه می‌افتیم می‌گویند هر جا می‌خواهید بروید هر کاری می‌خواهید بکنید در امان من هستید من شما را همیشه حفظ می‌کنم. چرا؟ برای اینکه از جنس من هستید و جنس شما شادی است هر جا می‌روید باید هر لحظه شادباشید. پس معلوم می‌شود عزا ساختن ذهنی است. خدا به هوشیاری که از او جدا می‌شود که قسمتی از خودش است می‌گویند همیشه از جنس من باش، من از جنس شادی و آرامش هستم، انسان از جنس شادی



است، وقتی هم هویت می‌شود مرکز مادی پیدا می‌کند غم و غصه هم می‌آید، که ما متاسفانه دست افشانی مان را از دست داده‌ایم و از امان خدا هم خارج شده‌ایم.

### غیر آن یک قلعه، نامش هُش رُبا      تنگ آرد بر کُله داران قبا

می‌گویند هر کجا می‌خواهید بروید ولی به آن یک قلعه وارد نشوید اسم آن قلعه هُش رُباست، و این قلعه قلعه ذهن است. که هوش را که شما از جنس آن هستید می‌دزدد، پس هوش ما ربوده شده چون ما بلافاصله وارد ذهن شدیم، و عرصه را بر کُله داران تنگ می‌کند، کُله داران یعنی شاهان، البته من شاه هستم شما هم از جنس من هستید شاه هستید اگر وارد این قلعه بشوید قبا را بر شما تنگ می‌کند. عرصه را تنگ می‌کند، کما اینکه ذهن عرصه را به ما تنگ کرده، ما هم از کُله داران هستیم، از شاهان هستیم نه شاه معمولی این جهان، شاه به معنای جنس خدا بخاطر این که ما جنس او را داریم خرد او را داریم و پادشاه سرزمین خودمان هستیم.

### الله الله زان دز ذات الصُّور      دور باشید و بترسید از خطر

الله الله را وقتی مولانا به کار می‌برد یعنی خیلی پرهیز کنید، مواظب باشید اصلاً این کار را نکنید از آن دز ذات الصُّور یعنی دارای صورتها، پس ذهن پر از صورت است پر از تصویر است، تصاویر را این پنج حس ما ایجاد می‌کنند. دور باشید و بترسید از خطر، ذهن که فکر می‌کند بر اساس پنج تا حس این تصویرها را می‌سازد. می‌گویند خیلی مواظب باشید، شاه دارد به ما می‌گوید. خدا دارد به ما می‌گوید موقعی که راه افتادیم، جنس‌اش از صورت است می‌گوید.

### رو و پشت بُرج‌هاش و سقف و پست      جمله تمثال و نگار و صورت است

می‌گویند همه جای این برج، رویش و پشتش یعنی روی برجها و کف اتاق سقف اتاق همه‌اش تمثال است، یعنی صورتهای نقاشی شده و ساخته شده است. پس دارد ذهن انسان را توصیف می‌کند به هوشیاری خدای جهان می‌گویند که وارد این اتاق یا قلعه نشوید. هر طرف که نگاه کنید عکس است. شما عکس خواهید دید، وقتی عکس دیدید دیگر مرا نمی‌بینید. شما هیچ موقع نباید از من غافل شوید، باید همیشه هوشیار به من باشید.

### هم چو آن حجره زلیخا پُر صُور      تا کند یوسف بناکامش نظر

می‌گویند این ذهن شبیه اتاق زلیخا است، همانطور که می‌دانید زلیخا عاشق یوسف بود، یوسف تن در نمی‌داد به نزدیکی به زلیخا، پیرزنی توصیه کرده بود که پیر زن همین پیر زن دنیا هست و زلیخا می‌تواند سمبل همین من



ذهنی باشد که یوسف اصل شماسست، زلیخا آمده بود همه جای اتاقش را عکس خودش را چسبانده بود، که من می گویم به من نگاه کن! ای یوسف حالا به من نگاه نمی کنی! پایین نگاه می کنی مرا می بینی، آنور نگاه می کنی من را می بینی، هر جا نگاه کنی بالاخره باید مرا نگاه کنی، یعنی چی؟ یعنی اینکه ما الان در جایی هستیم که فقط عکس می بینیم، و عکس زلیخا، حالا اگر شما هوشیاری هستی ولی رفتید به یک جایی که نمی توانی به غیر عکس چیز دیگری ببینید و عکسها مربوط به این جهان هستند این کار شما را از شاه نا آگاه می کند یا نمی کند، چون هر لحظه به عکس نگاه می کنید.

حالا سببهایی که ذهن شما نشان می دهد الان بر اساس این عکسها اینها همان سببهایی هستند که خدا بوجود می آورد؟ نه، اینها سببهایی است که عکسها نشان می دهند. این سببها همیشه غلط هستند. اتفاقاً این قصه را برای این می خوانیم شما به این موضوع توجه کنید که سببهایی که علتیایی که شما الان تجسم می کنید که این را بکنم این می شود بعد این می شود، ... بعد این می شود اینجا من به زندگی برسم اینها همه غلط است برای اینکه شما از روی عکسها دارید می روید، خارج از این عکسها که اتاق زلیخاست یک سبب سازی است که بیرون است، به شما گفته بود وارد اینجا نشوید، اگر هم بخواهید بشوید در قصه می گوید که خیلی کم بشوید، این قدر درگیر نشوید توی این اتاق زلیخا، ولی ما اصلاً حواسمان به اتاق زلیخا نیست، که پر از صورتهای وضعیتهای مختلف زلیخا است.

حالا خانم زلیخا یک عکس را مثلاً اینطوری نشسته گرفته، مثلاً یک عکس را اینطوری نشسته گرفته، یک عکس تمام قد گرفته، یکی چشمک زده گرفته، یکی چشمهایش باز است، همه جور عکس گرفته زده به دیوار، گفت هر طرف نگاه کنی مرا می بینی، چاره نداری به من نگاه کنی، تازه خود من هم از جنس عکس هستم، یعنی ما را طوری کرده که به عکسها نگاه کنیم. ما با فکرها و تصاویر آن سر و کار داریم الان، فکرها و تصاویر اتاق زلیخا حقیقت نیست، باید از این اتاق یک جوری در برویم بیرون، و زلیخا ما را نمی گذارد برویم، شما بوسیله این عکسها و راهنمایی زلیخا نمی توانید بیرون بروید، برای اینکه او نمی خواهد شما بروید بیرون، با شما کار دارد. سببهایی که ذهن نشان می دهد سبب واقعی نیستند.

## چونک یوسف سوی او می نگرید خانه را پر نقش خود کرد آن مکید

وقتی یوسف به سوی او نگاه نکرد، معلوم می شود که ما به عنوان یوسف اصل ما دوست ندارد به تصاویر نگاه کند.





دوست ندارد به زلیخا نگاه کند، زلیخا نتیجه این تصاویر است وقتی می چرخند من ذهنی است. ما دوست نداریم من ذهنی باشیم، ولی چه کار کنیم توی اتاق زندانی شدیم، پس اصل ما دوست ندارد برای همین است که درد می کشیم، می گوید این از حيله و فریب (مکید) خانه را پر از نقشهای خود کرده.

## تا به هر سو که نگرَد آن خوش عذار      روی او را بیند او بی اختیار

تا به هر طرف که نگاه می کند آن خوش چهره (عذار یعنی صورت) بی اختیار روی زلیخا را ببیند. ما هم الان فکر بعد از فکر در ذهن ما می جهد، فکر بعد از فکر در ذهن ما می جهد یعنی چه؟ یعنی از یک تصویر زلیخا می جهیم به یک تصویر دیگر زلیخا، بعداً می جهیم به یکی، همه اش تصاویر زلیخاست، بی اختیار، ما اختیار فرمان را نداریم، اگر شما دارید ۵ دقیقه فکر نکن، همین طوری بدون فکر باشید می بینید نمی توانید زلیخا نمی گذارد، زلیخا و ایستاده آنجا، ۵ دقیقه فکر نکنید زلیخا از بین می رود و شما می آید بیرون، زلیخا در اثر تصویر خودش و تکرار تصاویر خودش ایجاد می شود. یعنی من ذهنی در اثر پی در پی جهیدن فکرها در ذهن ما ایجاد می شود، برای چی می گوید خمش کن خمش کن، خمش کن یعنی ذهن را خاموش کن، و این بی اختیاری چیره است بر ما، و ما بی اختیار می ترسیم. شما اختیار دارید نترسید؟ اختیار دارید استرس نداشته باشید؟ ندارید.

حتی وقتی که می گوید من، من فکر می کنم، نه این غلط است. کسی می تواند بگوید که من فکر می کنم که واقعاً در این لحظه حضور داشته باشد. عمق داشته باشد. اختیار در فکر کردن داشته باشد. فکرها در ما اتفاق می افتند بدون اختیار ما، وقتی که می گوید من فکر می کنم یعنی من ذهنی ما فکر می کند من در آن هیچ اختیاری ندارم، حالا خشمم هست حسادتم هست هزار گونه درد دارم اینها دارند فکر می کنند، من به عنوان هوشیاری و حضور فکر نمی کنم، ما باید معنی حرفهایی را هم که می زنیم درست بفهمیم. کی می فهمیم؟ وقتی بیشتر ناظر بشویم. کی ناظر می شویم؟ وقتی بپذیریم، اگر شما یک چیزی را یک اتفاقی را یک وضعیتی را بپذیرید از سلطه درگیری با آن رها می شوید، می توانید ناظرش باشید. وقتی ناظرش باشید بهش نگاه کنید خیلی چیزها را می بینید شما باید ببینید. از کس دیگر نپرسید.

## بهر دیده روشنان، یزدان فرد      شش جهت را مظهر آیات کرد

الان مولانا از چیزهایی که گفت نتیجه می گیرد، برای کسانی که چشم شان روشن است خدای یکتا، شش جهت یعنی جهان مادی را محل ظهور نشانه های خودش کرده، چه جوری کرده، هر چه شما می بینید از جنس خداست



بعلاوه فرم، اگر شما به زندگی زنده شده باشید چشمهایتان روشن شده باشد و با چشم من بینید با چشم خدا ببینید خدا را در همه چیز می بینید، حالا یک چیز عجیب غریبی نیست شما باید دل مادی تان را ببندازید کنار، این لحظه به بینهایت آن زنده بشوید، وقتی بینهایت آن در شما زنده شد، و شما با آن به وحدت رسیدید، حس یکتایی کردید یک دفعه نگاه می کنید می بینید که همه انسانها یک فرم دارند تو این فرم یکی بدنشان است که متفاوت است، رنگشان متفاوت است، عقایدشان متفاوت است، دین و مذهبشان متفاوت است عقاید سیاسی شان متفاوت است همه اینها فرمشان است.

اما یک بعد عمودی هم دارند و این بعد خدایتان است شما آن بعد را می بینید آن مظهر خداست، در همه چیز، هر چه می بینید یک جسم دارد و یکی هم او. اگر شما دیده روشن باشید آن مظهر را می بینید، اگر نباشید جسم می بینید، اگر شما به زندگی زنده باشید به بچه تان نگاه می کنید می بینید که یک مجسمه اینور آنور می رود، ولی تو این مجسمه یک فرشته است یک عنصر بی فرم هم در آن وجود دارد، که این عنصر بی فرم هم ثابت است و حرکاتش و جسمش متغییر است، ولی اگر از جنس جسم باشد نمی توانید ببینید.

### تا به هر حیوان و نامی که نگرند از ریاضِ حُسنِ ربّانی چرند

پس اگر کسی که دیده اش روشن شده به حیوان و گیاه نگاه بکند، (نامی یعنی نمو کننده به معنی گیاه مثل درخت و هر چیزی که سبز است) و همچنین جمادات. جمادات و حیوانات و نباتات شما نگاه کنید خواهید دید که اینها یک بعد خدایی دارند، یک بعد جسمی هم دارند و وقتی نگاه می کنید می بینید که در باغ جهان زیبایی جمال خدا را می بینید. اگر این جوری شما تغییر کنید به همسران به بچه تان با یک چشم دیگری نگاه خواهید کرد، یک دفعه متوجه می شوید که تا بحال به بچه تان فقط توجه جسمی می دادید و بچه تان ناراضی بوده.

بچه های ما که کوچکنند هنوز مثل ما بزرگترها دل مادیشان سفت تر نشده و این فرشتگی و لطافت دارد بازی می کند شنگول می کند شاد می کند آنها را، شما به یک بچه سالم ۵ ساله ۶ ساله نگاه کنید چه جوری بازیگوش است، زندگی هنوز می جوشد هی ما داریم خفه اش می کنیم، می گوییم بیا به این باورها را دلت کن، هم هویت شو با پول، این کار را نباید بکنی، اما توجهی که تا حالا به آن بچه می دادید خواهید دید که تا به حال توجه جسمی بوده، غذایت را بخور، دندانهایت را بشور، برو بخواب، تکالیفت را انجام بده، مواظب باش زیر ماشین نروی، اینها توجهات جسمی است، اینها هم لازم است ولی آن بچه که زنده به زندگی است می خواهد شما به او عشق بدهید،



می‌خواهد شما آن قسمت زنده‌اش را ببینید، با آن قسمت زنده‌اش که خداییت‌اش است به ارتعاش در بیایید. وقتی شما به او توجه می‌کنید بدون قید و شرط با پذیرش کامل با عشق بدون این که چیزی بخواهید او این ارتعاش را حس می‌کند. هر کسی حس می‌کند این ارتعاش را بزرگترها هم حس می‌کنند. وقتی یک کسی را بطور کامل بدون توقع بدون انتظار که اینجوری باید باشی، این جوری باید لباس بپوشی، این جوری باید حرکت کنی قبول کنی او هم این ارتعاش را حس می‌کند، البته به شرطی که شما به آن بعد زنده شده باشید. به هر صورت بستگی به میل شما دارد، شما می‌خواهید در این جهان تجلیات زیبایی خدا را ببینید؟ باید دل مادی را بکنید بیاندازید دور و بگذارید آن بینهایت در شما زنده بشود و هر لحظه می‌خواهد بشود، البته شما هم از دردها خلاص می‌شوید، از حبس من ذهنی هم خلاص می‌شوید. امروز در غزل خواندیم.

### بهر این فرمود با آن اسپه او حَيْثُ وَلَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهَهُ

از اینرو خداوند خطاب به خیل مؤمنان فرمود: به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

برای این فرمود با سپاه مومنان با سپاه به حضور رسیدگان او که هر کجا شما نگاه کنید پس صورت خدا آنجاست. به شرطی که به من شما هوشیارانه زنده بشوید، اگر به من زنده بشوید هر طرف نگاه کنید من را می‌بینید. ولی به من زنده نشوید هر طرف نگاه کنید چون فقط هوشیاری جسمی دارید جسم را می‌بینید، این هم آیه‌اش است:

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۚ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

مالکیت مشرق و مغرب فقط ویژه خداست؛ پس به هر کجا رو کنید آنجا روی خداست. یقیناً خدا بسیار

عطا کننده و داناست

این دانایی و عطا کنندگی مال شما هم هست وقتی که بینهایت می‌شوید اگر شما به هر طرف رو می‌کنید او را نمی‌بینید پس مرکز مادی دارید. مشرق و مغرب یعنی همه جای عالم. همین طور که قصه می‌گوید پادشاه به فرزندان‌ش که ما هستیم می‌گوید: بروید به هر جا دلتان می‌خواهد در امان من هستید، شاد و خندان بروید، شادی حقتان هست. و ما وارد آن قلعه شده‌ایم حالا دارد همه اینها را توضیح می‌دهد.

اجازه بدهید چند بیت از دفتر اول برایتان بخوانم. خواندن مثنوی البته برای شما در خانه آسان است ولی در یک برنامه تلویزیونی معمولاً بعضی قصه‌های طولانی را نمی‌شود خواند، باید یک قسمتی را انتخاب کرد بهترین راهی که من پیدا کردم این هست که در درون یک قصه ابیاتی از جاهای دیگر مثنوی هم برای توضیح آن قسمتها



بیاوریم و به این ترتیب بتوانیم این معانی را در یک برنامه ارائه کنیم. و گرنه خیلی از قسمت‌ها می‌ماند و ما متوجه نمی‌شویم و آن قسمت‌ها مهمند. چه بسا یک بیت که مورد توجه شما قرار بگیرد می‌تواند شما را بیدار کند.

چند بیت از دفتر اول از بیت ۱۳۹۶ برایتان می‌خوانم می‌گوید:

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶**

### هر که را هست از هوس‌ها جان پاک      زود بیند حضرت و ایوان پاک

می‌گوید هر کسی در این لحظه نرود بیرون، هوس‌ها یعنی همین خواهش‌ها، خواستن‌ها، دردها و بی تفاوتی‌ها جانش پاک باشد، می‌توانستیم بخوانیم جان پاک یا جان پاک فوراً بارگاه خدا را می‌بیند، **حضرت و ایوان پاک**. ایوان پاک در واقع یک جایگاه بلندی است که شما از آنجا به جهان نگاه می‌کنید، هیچ فرمی شما را نمی‌تواند بکشد، درست مثل این که یک باغی هست یک ایوان بلند دارد، شما از آن ایوان بلند مشرف به باغ هستید و هیچ چیزی در این باغ شما را نمی‌تواند از ایوان بیاورد پایین.

و هر چیزی را می‌بینید و به اندازه‌ای که ارزش دارد به آن ارزش می‌دهید و هیچکدام از اینها شما را نمی‌توانند بکشند پایین، ولی شما از زیبایی همه اینها بهره‌مند می‌شوید، حضرت یعنی فضای یکتایی که یک جایگاه بلندی است، حضرت یعنی ریشه داری یعنی بینهایت فضا که همه چیز در درون شماست، هر اتفاقی در درون شما اتفاق می‌افتد و شما را نمی‌تواند جمع کند، نمی‌تواند بکشد، اتفاقی که در درون شما اتفاق می‌افتد و شما بینهایت هستید شما را نمی‌تواند جمع کند، شما دیگر بینهایت شدید. و با این شرط شدید که توانستید این شناسایی را بکنید که از چیزهای بیرونی زندگی نمی‌آید. هیچی شما را نمی‌تواند بکشد، پس در یک جایگاه بلند چیزهای این جهان و اتفاقات را نگاه می‌کنید.

### چون محمد پاک شد زین نار و دود      هر کجا رو کرد، وَجْهُ اللَّهِ بود

چون حضرت رسول از این نار و دود، نار و دود یعنی نار دردها و دود یعنی هم هویت شدگی‌ها خلاص شد به هر کجا رو کرد، وقتی به بینهایت او زنده شد وجه خدا بود، **وَجْهُ اللَّهِ** یعنی صورت خدا یعنی همان قسمتی که در هر چیزی هست و از جنس خداست. نه فرمش.

### چون رفیقی وسوسه بدخواه را      کی بدانی تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را؟

**وسوسه بدخواه** یعنی همین من ذهنی که فکر بعد از فکر را در ما ایجاد می‌کند و ما بی اختیار و معتادگونه



این کار را می‌کنیم، بیشتر مردم دچار این کار هستند، و این فکر یک مومنتوم دارد یعنی با یک سرعتی می‌رود شما نمی‌توانید این را صفر کنید، مثل یک اتومبیلی است که با سرعت ۱۰۰ کیلومتر می‌رود یک ترمز کنی یک ذره می‌ایستد ولی دوباره راه می‌رود نمی‌ایستد باید خیلی دیگر ترمز کنی که این بایستد. پس خیلی شما باید بپذیرید بپذیرید، ... بپذیرید و هر پذیرشی یک ترمز، هر یار من ذهنی بودن هر واکنشی یک گاز دادن است، اتومبیلی می‌رود پذیرش ترمز است واکنش منفی ایجاد درد گاز اتومبیل است.

ولی ما بیشتر واکنش نشان می‌دهیم بیشتر تعمیر می‌کنیم بیشتر ملامت می‌کنیم، زیر بار مسئولیت نمی‌رویم، همه اینها مقدار سرعت حرکت این را نگه می‌دارد. این با سرعتی می‌رود پس خاموش کردن این فکر سخت است و این وسوسه است، این فکرها که بی اختیار در سر ما می‌پرد خیلی‌ها دردها را به یاد ما می‌آورد، توجه ما روی چیزها می‌نشیند، یک دفعه روی چیزی می‌نشیند می‌گوید: ای این اینجا بوده عجب چیزی است این! این وسوسه است. وسوسه یعنی این که فکر ما و توجه ما می‌افتد روی چیزها و بعضی از آنها می‌کشد و شما می‌روید و این بدخواه است. چون رفیق این کار هستی، اصلاً جلو این کار را نمی‌گیری اصلاً آگاه نیستی یار این هستی، امروز دیدیم دیگر، چه جوری می‌فهمید **ثُمَّ وَجَّهَ اللَّهُ** را؟ یعنی هر کجا نگاه کنی خداست.

## هر که را باشد ز سینه فتح باب      او ز هر شهری، ببیند آفتاب

هر کسی در سینه‌اش در درونش فضا را گشوده باشد یعنی در خدا گشوده شده باشد، در خدا گشوده شده باشد یعنی فضا را گشوده باشد، امروز گفت یک جو از خورشید را شما اگر ببینید یعنی یک ذره به او زنده بشوید گفتیم با پذیرش ایجاد می‌شود، او از هر وضعیتی از هر شهری، از هر شهری یعنی از هر وضعیتی، آفتاب را می‌بیند. آفتاب یعنی خدا. پس اگر سینه انسانها گشوده شده باشد در هر وضعیتی او شاهد و ناظر، آفتاب یعنی خدا و شما آگاه به او هستید. پس امکان دارد که شما به بینهایت او زنده بشوید. در این چند بیت می‌گوید اگر جان شما از هوسها پاک باشد.

## حق پدید است از میان دیگران      همچو ماه، اندر میان اختران

می‌گوید خدا پدید و آشکار است از میان چیزهای دیگر، پس از میان وضعیتهای و اتفاقات و هر چی که از ذهنتان می‌گذرد، خدا ناظر و پدید است یعنی شما می‌توانید در این لحظه به حضور زنده باشید و اتفاقات هم بیفتند، اتفاقات می‌افتند این اتفاقات شما را از او نا غافل نمی‌کنند، همین طور که ماه بین ستارگان مشخص است،



ستارگان قسمت‌های مختلف شماسه، اتفاقات مختلف زندگی شماسه ماه حضور شماسه، ماه معادل یکتایی شما یکی شدن شما و بینهایت شما در این لحظه هست. پس همیشه با شما اینور و آنور می‌رود این بینهایت شما ریشه داری شما به عدم واکنش شما تفسیر می‌شود نتیجه‌اش این است. یک معادل دیگر بینهایت ریشه یعنی بینهایت فساداری، ماه نور می‌اندازد، این فساداری شعور است. این فساداری دانایی است.

امروز می‌گویند علم لدن است علمی است که مربوط به این جهان نیست، یک خاصیت شناسایی است که ما داریم وقتی با او یکی می‌شویم، پس این بعد می‌تواند با ما باشد هر جا می‌رویم، و حتی ستاره‌ها هم باشند، ستاره‌ها هم هویت شدگی ما هستند، یعنی شما می‌توانید مقدار زیادی به او زنده باشید هنوز ببینید که درد دارید و هم هویت شدگی دارید ولی این هم دارد آنها را نگاه می‌کند. یعنی شما به صورت او دارید نگاه می‌کنید. حالا شناسایی می‌کنی یا نه؟ البته که می‌کنی. حالا می‌اندازی یا نه؟ چرا نمی‌اندازی؟ برای این که الان می‌دانی که عیناً این هستی نه آنها. دیگر این که شما اهمیت بدهید که این درد را نگه داریم این هم هویت شدگی را نگه داریم، این تایید را از آن بگیریم، به این دروغ بگویم دیگر این کار را نمی‌کنید برای اینکه می‌دانید این بینهایت مهم است و هر چه هم آن ستاره‌ها خاموش می‌شوند ماه درخشان تر می‌شود، این ماه روشنایی‌اش را می‌اندازد به فکر شما، به عمل شما می‌ریزد به فکر شما عمل شما.

از دفتر اول از بیت ۳۶۴۱ برایتان می‌خوانم. و در این سه بیت می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که بین ما انسانها و بین ما و زندگی این حضور که ترکیب ما و خداست بهترین ناظر است و تنها ناظر است و باید این باشد. اگر این ناظر نباشد ما نمی‌توانیم از توی ذهن بیاییم بیرون و ما نمی‌توانیم باهم به آشتی برسیم. یک فضای وحدت بخش باید در ما زنده باشد که به هر که می‌رسیم بیشتر با او به صلح و آرامش و وحدت گرایش داشته باشیم تا به جنگ و ستیزه. اگر دو تا من باشد اینها بیشتر می‌خواهند باهم در بیفتند. اختلافها را دامن بزنند، تو این طوری من این طورم، برای اینکه اینها آمدند به سطح، چیزهای ظاهری را گرفتند با آنها هم هویت شدند آن هم هویت شدگی هایشان در مرکزشان است این مرکز فکرهایشان را و اعمالشان را کنترل می‌کند آن مرکز عقل ندارد، روی تفاوتها متمرکز است، تفاوتها را جدی می‌گیرد.

در حالی که شما به این حضور زنده باشید تفاوتها زیبا می‌شود. شما به حضور زنده‌اید به بچه‌تان نگاه می‌کنید و همان حضور را همان بینهایت را در او هم می‌بینید، بلحاظ بینهایت با او مساوی هستی، بلحاظ ظاهر مثلض قدرت





بدنی شما خیلی قویتر هستید ولی آن بینهایت را بگذاری کنار چه اتفاق می افتد؟ آقا من این قدر عقل دارم با آن مساوی نیست، اینهمه جسم دارم آن می تواند بغل من جا بشود پس ما مساوی نیستیم! در حالی که شما به بچه تان مساوی هستید، ظاهر شما فرق دارد، ظاهر حساب نیست مهم نیست،

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۱**

## **چونکه غیب و غایب و روپوش به پس دهان بر بند، ما خاموش به**

چون ما باید زنده بشویم به غیب و غایب و چیزی که پوشیده هست یعنی حضور پس این دهانمان را بر بندیم خاموش باشیم.

## **ای برادر دست و ادار از سخن خود خدا پیدا کند علم لدن**

دارد به ما می گوید ای برادر سخنگویی را بس کن، یعنی ذهن را به کار نبرد، ما می دانیم من ذهنی داریم، تا جایی که من ذهنی داریم متحول نشده ایم هر چقدر کمتر سخن بگوییم بهتر است. اگر ما با من ذهنی سخن نگوییم خاموش باشیم قبلاً هم گفتیم: یا این من ذهنی صحبت می کند یا خدا، هر چه شما بیشتر صحبت می کنید او کمتر اگر همیشه شما صحبت می کنید بطوریکه فکرها هیچ امان نمی دهند به خدا او دیگر صحبت نمی کند. هر موقع شما خاموش باشید آن شروع می کند. علم لدن علمی است که در ذات آفریدگاری است در ذات حضور است. وقتی ما با او یکی می شویم در ذات این شناسایی هست. در اصل شما که از خودش هوشیار بشود و روی خودش قایم بشود یک دانایی وجود دارد که این اسمش علم لدن است.

این دانایی از جنس خرد است از جنس شناسایی از جنس شعوری که همه کهکشان را تمام کائینات را اداره می کند حتی بدن شما را هم اداره می کند. این علم را این دانایی را نباید با دانش ذهنی مقایسه کرد. دانش هم هویت شده ما اطاق زلیخاست، سببهایی که از علم لدن می آید با سببهایی که از اطاق زلیخا می آید خیلی فرق دارند، سببها و علتها که ما در آنجا می تراشیم در اطاق زلیخا همهاش بی اثر است غلط است. شما به سببها و علتهایی که از ذهن شما بر می خیزد اصلاً اعتماد نکنید. امروز خواهیم خواند انشاءالله.

## **بس بُود خورشید را، رویش گواه اَی شَیْءٍ اَعْظَمُ الشَّاهِدِ؛ اِلَهِ**

**روی خورشید گواه وجود خورشید است. کدام چیز بزرگترین گواه است؛ مسلماً خدا بزرگترین گواه است.**



یعنی وقتی شما به او زنده می‌شوید و این بینهایت خدا در شما مستقر می‌شود، اصلاً خود زنده شدن و این برقرار شدن گواه شماست. یعنی لزومی ندارد که شما به جهان نگاه کنید بگویید که به من دلیل فکری نشان بدهید که من به خدا زنده شدم، لازم نیست، برای اینکه خورشید گواه خودش است. نورش گرمایش، دانایش، شناسایی‌اش شعورش، شما وقتی به او زنده می‌شوید می‌بینید که روابطتان عوض می‌شود فکرتان خلاق می‌شود، و برکتی که از شما به جهان می‌آید همه چیز را تغییر می‌دهد، جسمتان خوب کار می‌کند، احساساتتان به جای ترس و خشم و هیجانهای منفی لطیف می‌شود از جنس عشق می‌شود، از جنس لطافت می‌شود، از جنس فضا داری می‌شود، در تمام ذرات وجود شما زندگی ارتعاش می‌کند و شما زنده می‌شوید و جاندار بودن را حس می‌کنید، این گواه شماست.

شما دیگر از یکی نمی‌پرسید به نظر شما من زنده‌ام؟ زندگی من خوبه؟ فکر می‌کنی زندگی من کیفیت دارد؟ یعنی شما نمی‌دانید که زندگی شما کیفیت دارد یا نه؟! از یکی دیگر باید پرسید؟ با فکرتان باید تعیین کنید؟ حقیقتاً من خوب زندگی می‌کنم؟ آخر این چه سئوالی است. می‌گوید چه چیزی بهترین ناظر و شاهد در این جهان است بین ما انسانها ولی بین ما و خدا؟ خود او، معنیش این است که قبلاً این را خواندم خیلی بیت خوبی است. شما یک بینهایت‌اید که ریشه داری و فساداری را دائماً با خودت داشته باشی که این ناظر رفتار و اعمال و فکرهای شما باشد.

نمی‌توانی با ستیزه و مقاومت این بعد بینهایت را صفر بکنی و رویش را بپوشانی و خودت بلند شوی به عنوان من، پر از هیجان منفی و درد و هم هویت شدگی و انتظارات از جهان، و هر چه بیشتر بهتر، بگویی که من هستم من شاهد نمی‌خواهم شاهد خود من هستم ناظر خود من هستم. عقل این باشنده ذهنی هیجانی مفرغ است این همان زلیخاست، شما هم یوسف هستید در زندان زلیخا، به دیوارها نگاه می‌کنید. شما همه‌اش عکس خواهید دید اگر همه‌اش عکس ببینید به او زنده نشوید کارتان درست نمی‌شود، یعنی اله خدا و زنده شدن به او، حضور او در ما بهترین شاهد بین ما انسانها در خانواده در جامعه، در روی زمین در کل کائنات هست، بهترین شاهد بهترین ناظر، در اینجا شاهد یعنی ناظر بهترین نگاه کننده. بلی ترجمه‌اش این است:

**روی خورشید گواه وجود خورشید است. کدام چیز بزرگترین گواه است؟ مسلماً خدا بزرگترین گواه است.**

بلی این هم آیه قرآن است.



قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۹

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً ۖ قُلِ اللّٰهُ ۖ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ...

بگو گواهی چه چیز از همه مهم تر است؛ بگو خدا میان من و شما گواه است....

پس خدا در اینجا یعنی زنده شدن به او حضور او در ما هوشیاری که از هوشیاری آگاه است این تنها ناظر بین ما انسانها و بین ما و خداست، چیز دیگری هم نمی تواند جای این را بگیرد. بر گشتیم به مثنوی دفتر ششم.

### از قدح گر در عطش آب خورید در درون آب، حق را ناظرید

می گوید موقع تشنگی اگر از لیوانی دارید آب می خورید در درون آب اگر به زندگی زنده شده باشید، خدا را ناظرید، خدا را در آن می بینید. البته الان ما با ذهنمان آب می خوریم خودش می گوید ما چی را می بینیم.

### آنکه عاشق نیست، او در آب در صورت خود بیند ای صاحب بصر

صاحب بصر یعنی بینا بصیر، کسی که دیده اش روشن شده او صاحب بصر است، آن کسی که عاشق نیست یعنی به خدا زنده نشده آن بعد بینهایت در آن مستقر نشده، من ذهنی دارد می گوید آب بخورد در آب چی را می بیند؟ صورت خودش را، عکس خودش را می بیند. حالا آب را شما به آب زندگی تفسیر کنید، آب زندگی هوشیاری است که از آن طرف می آید خود خدا را بگیر، شما اگر به خدا نگاه می کنید اگر من ذهنی داشته باشید با او یکی نباشید چی را می بینید؟ عکس خودتان را، ما همیشه عکس خودمان را می بینیم من ذهنی خودمان را می بینیم برای همین در اطاق زلیخا هستیم، اما آنکسی که عاشق است با او یکی شده، کی را می بیند؟ خودش او را می بیند یعنی هوشیاری روی هوشیاری منطبق شده، دیگر صورت خودش را نمی بیند اصلاً دیگر صورت ندارد که ببیند. من ذهنی صفر شده.

یادمان باشد در عمل ممکن است من ذهنی ما صفر نشده باشد ولی ما می رویم به جهان و بر می گردیم. می رویم به جهان بر می گردیم ما همیشه لا می کنیم، ما فرم داریم ما در این جهان زندگی می کنیم، ما همیشه فرم داریم ولی اصلمان بی فرم است. بنابر این امکان دارد ما برویم به این جهان ولی همیشه در حال لا کردیم. این قضیه لا کردن دائماً لحظه به لحظه اتفاق می افتد که شما به خودتان بگویید که اگر من به جهان می روم، من اگر خشمگین می شوم، من نباید خشمگین بشوم باید فوراً خشمم فرو بنشیند، در اوایل حق دارم یک ذره بیایم، ولی یک خرده رفتم بالا باید فرو بنشینم، دوباره می روم بالا دوباره فرو می نشینم، یعنی دارم می روم به جهان یک ذره که دور



می شوم بر می گردم، الان اتفاقاً مولانا دارد توضیح می دهد، می گوید وقتی که شما عاشق می شوید زیر قانون غیرت خدا قرار می گیرید، غیرت خدا چی می گوید؟ غیرت خدا می گوید: تو مال منی تو برای این هستی که من به تو زنده بشوم؛ نمی شود در دل شما چیز دیگر باشد. همین را دارد می گوید:

### صورت عاشق چو فانی شد در او      پس در آب اکنون که را بیند؛ بگو

اگر صورت عاشق که من ذهنی است فرم انسان که من ذهنی است فانی شود در آب، یعنی در خدا، خوب چی را می بیند در آب در هوشیاری خدا؟ چی را می بیند؟ خدا را می بیند. در واقع زندگی خودش را می کشد یواش یواش و شما مقاومت نمی کنید، اگر به خودش قائم بشود شما دائماً کی را می بینید؟ خودتان را و او را، که خودتان و او هیچ فرقی ندارید. شما به او زنده شدید، دویی از بین رفته، حالا این ناظر به جهان نگاه می کند، شما خدا نیستید ولی امتدادش هستید او در شما به خودش زنده شده، اینطوری بگوییم ولی شما فرم جدا دارید از انسان دیگر، و بین ما ناظر اوست. یعنی من باید به او زنده بشوم شما زنده بشوید تمام آدمهای روی زمین باید به او زنده بشوند، اول کار است یا ما به او زنده می شویم یا نمی توانیم باقی بمانیم روی کره زمین می زنیم همدیگر را می کشیم، از بین می رود.

### حُسنِ حق بینند اندر روی حُور      هم چو ماه در آب، از صنَعِ غیور

همین را که الان توضیح می دادم می گوید زیبایی خدا را می بینند در روی حور، مانند موقعی که وقتی ما به آب نگاه می کنیم و ماه است عکس ماه را می بینیم در آب از صانع غیرتمند، صنع یعنی آفریدگار غیور، غیرتمند خداست، غیرت دارد، غیرت تعصب نیست، غیرت خدا عبارت از این است که می گوید تو باید همیشه به من نگاه کنی، نمی شود به جسم نگاه کنی، و ما از قانون غیرت سرپیچی کردیم ما همه اش جسمها را نگاه می کنیم، چرا که ما هوشیاری جسمی داریم اصلاً. اگر شما در ۲۴ ساعت غیر از هوشیاری جسمی غیر از فکریایی که در سرتان می پرد هیچ چیز دیگر نمی بینید شما دچار قانون غیرت هستید یعنی قانون غیرت را مراعات نمی کنید. و ضرر خواهید دید. یعنی این لحظه همه ما انسانها باید زیبایی او را ببینیم دیدنش هم با این چشم نیست بلکه به او زنده بشویم، حس کنیم تجربه کنیم، و به او زنده بشویم و حالا از کجا شروع کرده بود، گفت اگر به این بینهایت زنده بشویم در هر چیزی همان را می بینید. البته ظاهرش هم می بینید مهم نیست که چه اتفاقی می افتد، که ما هر انسانی را که می بینیم وجود خدایی اش را ببینیم، زندگی را در او ببینیم، و ظاهرش مهم نباشد.



ما با آنها ستیزه می‌کنیم؟ یا دعوا می‌کنیم؟ نه. ما چون قطع هستیم و به او زنده نیستیم چیزهای ظاهری را جدی گرفتیم، تفاوتها را مانع دشمنی می‌دانیم، تفاوتها را تفسیر می‌کنیم که آن جویری که من هستم خدایی است آن جویری که یکی دیگر است خدایی نیست، و اینها همه ذهن است. پس همین طور که در آب ماه دیده می‌شود در وجود شما هم ماه خودش را مستقر کرده، ماه هم شما هستید هم او. پس هر چه که تجربه می‌کنید او همراه شماست، درست مثل اینکه آب می‌خورید در شب، عکس ماه در آب افتاده. ما هم در شب دنیا هستیم در ذهن هستیم هنوز با ذهن کار می‌کنیم، در این تن هستیم، تا زمانی که توی این تن هستیم در فرم هستیم ولی ماه را دائماً حسش می‌کنیم و می‌بینیم از صنع غیور، از غیرت خدا یعنی این بینهایت حتماً در شما باید برقرار بشود. اگر نشود گرفتار خواهیم بود. درد خواهیم کشید. و این غیرت خدا ایجاب می‌کند که هر انسانی بیدار بشود از خواب فکر و بیدار بماند و دیگر به خواب فکر نرود، و بیدار بشود به او، تا این بینهایت بتدریج در او مستقر بشود. بلی این چند بیت هم از دفتر پنجم بخوانم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۲

### ای عجب، حُسنی بُود جز عکس آن؟ نیست تن را جنبشی از غیر جان

می‌گویند که هیچ زیبایی در این جهان هست که عکس او نباشد، انعکاس او نباشد؟ پس هر چیزی که شما می‌بینید یک جنبه معنوی دارد یک جنبه خدایی دارد و یک جنبه ظاهری هم دارد، و این ظاهرش و تنش و جسمش از جمله ما هم این جسم ما و فکر ما و هیجانها ما و هر چی فرم است در ما می‌جنبند بوسیله آن یک زندگی به جنبش در می‌آید. نیست تن را جنبشی از غیر جان، هیچ تنی نمی‌جنبند مگر بوسیله آن یک زندگی بجنبند، و هم شما باید هوشیارانه به او زنده بشوید هم ظاهر شما فکرهای شما هم او اداره می‌کند او بوجود می‌آورد.

### آن تنی را که بُود در جان خلل خوش نگردد گر بگیری در عسل

اگر کسی دلش مادی باشد هوشیاری جسمی داشته باشد، در جانش خلل وجود دارد. خلل یعنی تباهی فساد، اشکال، گرفتاری، درد. اگر شما هوشیاری جسمی دارید فقط به هوشیاری حضور زنده نشده‌اید اگر شما را در عسل هم بگیرند، یعنی اگر خانه بزرگ به شما بدهند هر چیزی که می‌خواهید بدهند پول زیاد، خوشیهای این جهان، مسافرت و هر چیزی که به نظر شما می‌آید که چیز خیلی خوبی است، همسر زیبا، بچه‌های بسیار با شعور



شما بازهم خوش نخواهید شد شاد نخواهید شد. برای اینکه مرکزتان مادی است. در جان شما گرفتاری وجود دارد، دردها و خواهشها و انتظارات مرکز شما هستند.

### این کسی داند که روزی زنده بود از کف این جانِ جان، جامی ربود

این را کسی می داند که یک روزی زنده بوده، این را کسی می تواند بفهمد که یک دفعه، دو دفعه، سه دفعه این فکرش منفصل شده و از شکاف بین تحریک و پاسخ از این گسستگی رشته فکر زندگی بیرون آمده و او به زندگی و شادی آن زنده شده، از کف این جانِ جان، یعنی از کف خدا از کف زندگی شرابی نوشیده، یعنی یک لحظه شادی بی سبب او را چشیده.

### وآنکه چشم او ندیده ست آن رُخان پیش او جانست این تَفِ دُخان

کسی که آن رخ خدا را ندیده، رُخان یعنی زنده شدن خدا در شما یک لحظه حساش نکردی پیش او جان همین سوزندگی هم هویت شدگی هاست. مردم چه جوری زندگی می کنند؟ در کینه، در خشم، در رنجش، در خواستن‌ها، در توقعات، در خواهش‌های سرکوب شده، در حسادت؛ در حس نقص، بی جانی، بی حوصلگی، بی رمقی، خستگی، مریضی جسمی، شدت درد این دود (دخان)، دود یعنی هم هویت شدگی، هر چه بیشتر هم هویت شوید دود ایجاد می شود.

و این دود فقط دود نیست داخلش آتش است، آتش‌ها این دردهای ما هستند. دود و آتش سوزنده است کور کننده هم هست، پیش انسان من ذهنی این جان است. زندگی می کنیم. کجایش جان است؟ کجایش زندگی است این؟ درد کشیدن زندگی است؟ مریض شدن زندگی؟ ترسیدن زندگی؟ این که ما هر لحظه مثل ترقه می پریم واکنش نشان می دهیم این زندگی است؟ این که ما جا نداریم برای چیزی، برای کسی این زندگی است؟ در بحر شما چی می گنجد؟ در بحر خدا که در شما ایجاد می شود وقتی با او به وحدت می رسید همه چیز می گنجد.

### در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد مرسید مرسید گریبان مدرانید

بلی برگشتیم به داستان مثنوی دفتر ششم می گوید:

### غیرتش بر عاشقی و صادقی ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

غیرت خدا بر صادقان و بر عاشقان است، یعنی اگر شما به حضور زنده بشوید و راستین باشید و راست عمل کنید و راست بگویید به شما غیرت می ورزد، می گوید من به تو زنده شده‌ام و الان ناظر هستم، بینهایتیم را در تو مستقر





کردم، تو نمی توانی منحرف بشوی و بروی در جهان و در جهان بمانی، نمی توانی درد نگه داری، شما این لحظه با یکی مواجه می شوید که می رنجد، رنجش را نمی توانید نگه دارید، کوچکترین رنجش تمام دلتان را مکدر می کند، این همان غیرت اوست، نمی شود تو دیگر مال منی، تو زنده شدی به من. **غیرتش بر عاشقی و صادقی ست. غیرتش بر دیو و بر استور نیست.** استور یعنی حیوان بارکش چهارپا، مثل الاغ و استر و اسب، دیو من ذهنی است، آن من ذهنی که پیچیده شده در دردها و هم هویت شدگی ها و در **تَفَ دُخَان** حرارت سوزنده دردهای من ذهنی و گیجی دود من ذهنی و باند می شود و می گوید من، من همه چیز را می دانم، به حرف من گوش بدهید زور می گوید، می گوید غیرتش بر او نیست. البته غیرتش بر او نیست که اصلاً خود این حالت او به علت غیرت خداست. درد می کشد و هر دردی ناشی از قانون غیرت است.

درد یعنی چی؟ درد یعنی هوشیار شو! آگاه شو! بیدار شو، درد فلسفه اش این است. هر دردی که برای شما رخ می دهد مثل ترس، ترس به شما چی می گوید؟ می گوید هم هویت شدی، عاشق جسم ها شدی، قانون غیرت می گوید تو نمی توانی عاشق جسم ها بشوی، باید عاشق خدا باشی، عاشق زندگی بشوی، باید زنده بشوی به آن، می چسبی به چیزها، گفتم شبیه یک بخاری است که دارد داغ می شود،.... داغ می شود هر چی بیشتر می چسبی بیشتر داغ می شود. برای چی داغ می شود؟ مگر دستت را بسوزاند دستت را باز کنی بکشی عقب، قانون غیرت است.

اما یک کسی توی هم هویت شدگی ها و دردها گم بشود و رو به جهان داشته باشد و هنوز فکر می کند کم دارد، حتی با دردها هم هویت است، خدا می دهد او رد می کند، بالاخره خدا می خواهد این شادیش را به اندرون یکی بدمد می خواهد در یکی به خودش زنده بشود بالاخره آنکس که استقبال می کند می رود با آغوش باز می پذیرد از آنجا می آید بیرون این انرژی، کسی که دائماً مقاومت می کند اگر چشمه ای می خواهد از یک جایی بجوشد ولی سنگ خارا جلویش را گرفته خوب نمی آید بیرون می رود از یک جایی که می تواند بیاید بیرون، می آید بیرون. بنابراین غیرت او می گوید بر دیو و چهارپا نیست.

### **دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد      جبرئیلی گشت و آن دیوی بُمرد**

می گوید دیو هم می تواند یا من ذهنی هم می تواند عاشق بشود، یعنی آن کسی که الان بلند می شود و پر از درد است آن هم می تواند بشود اگر بشود هر کدام از ما که درد کشیدیم خیلی پیش رفتیم فکر می کنیم هم به



خودمان و هم به دیگران ظلم کردیم، هر لحظه بخواهیم می توانیم برگردیم و عاشق بشویم. دیو یعنی من ذهنی، گوی را برده موفق می شود. در اینصورت جبرئیلی می شود و آن دیوی می میرد. اتفاقاً همه من ذهنی درست می کنند. دارد مثال می زند الان، چه جور مثالی می زند؟

## اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ اَنْجَا شَدَّ پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

می گوید شیطانم را تسلیم کرده ام آنجا پدید شده که از فضل خدا از خرد و بخشش و عشق خدا یزیدی بایزید می شود. یزید را می شناسید! بایزید عارف معروف ما که دیگر در باره اش خیلی صحبت کردیم. بلی این هم حدیث است:

اَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي

شیطانم به دست من تسلیم شد

حضرت رسول فرموده شیطانم به دست من، شیطانم بدست من تسلیم شد. یعنی ایشان می فرمایند که من من ذهنی ام را با هوشیاری بینای خودم تسلیم کردم، پس می شود من ذهنی ما زیر نفوذ ما قرار بگیرد. کی؟ وقتی شما تسلیم می شوید تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه هست قبل از قضاوت بدون قید و شرط، یا آشتی با اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، چرا می گوئیم بدون قید و شرط؟ برای اینکه قید و شرطهای ما از اطاق زلیخا می آید. شما به یک عکس نگاه می کنید این لحظه، از این عکس توجهتان را بر می دارید می گذارید توی اطاق زلیخا عکس دیگر، از آنجا سبب می سازید، فکر می سازید، قید و شرط می سازید، می گوئید من به این قید و شرطها حاضرم تسلیم بشوم، این نمی شود، همان قید و شرط یعنی اطاق زلیخا، ولی اگر چشمهایتان را ببندید در اطاق زلیخا و بگوئید من تسلیم هستم، اتفاق این لحظه را می پذیرم، به عکس هم دیگر نگاه نمی کنم، چون عکسها شما را هدایت می کنند، در اینصورت می توانید شیطانتان را تسلیم کنید یعنی من ذهنی تان را تسلیم کنید. بلی اجازه بدهید دو سه بیت هم از دفتر پنجم بخوانم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸

## چون مَلَكٌ تسبیح حق را کن غذا تا رهی هم چون ملایک از اذا

اذا یعنی آزار و اذیت، می گوید مانند ملک فرشته، تسبیح حق یعنی پذیرش و زنده شدن به او، هر لحظه شما تسلیم می شوید و زنده می شوید به او این تسبیح حق است؛ نه فقط اسم خدا را به زبان می برید نمی شود شما من



ذهنی را نگه دارید مرکز مادی را نگه دارید و بگویید که من دارم تسبیح حق می گویم فایده ندارد آن. می گوید مانند ملک تو تسبیح خدا را یا تبدیل شدن به خدا را یا اسم خدا را بردن. هر کاری که شما می کنید در درونتان فضا باز می شود این کار تسبیح حق است این را غذا کن، یعنی بخور، تا مانند فرشتگان از آزار و اذیت من ذهنی برهی، این بیت خیلی مهم است. اگر در اتاق زلیخا به عکسها نگاه کنید تسبیح عکسها می گوید تسبیح حق را نمی گوید اگر عکس از ذهنتان رد بشود شما دیگر در ذهن هستید، ذهنتان باید تعطیل بشود و شما به او زنده بشوید این به او یک هوشیاری دیگری است به غیر از عکسهای اتاق زلیخا، یعنی اتاق زلیخا کجاست؟ چیزی که فکرها به شما نشان می دهند، پس بدون قید و شرط یعنی بدون توجه به فکرها، قبل از قضاوت یعنی قبل از اینکه با ذهن بتوانی بگویی خوب یا بد هست، این خوب و بد شما از اتاق زلیخا می آید، این اتاق زلیخا را که مثال زده خیلی چیز جالبی است.

برای اینکه در اتاق زلیخا همه عکس زلیخاست، یکی خوشگل است زلیخا خوب افتاده، یکی یک خرده زشته پس اینجا خوب و بد وجود دارد می گوید این عکس زلیخا خیلی قشنگ است، این عکس زلیخا زشت است پس خوب و بد شما هم در اتاق زلیخاست. ولی هر دو عکس زلیخاست. ربطی به خدا ندارد، هر چیزی که در آن اتاق است مربوط به فرمانروایی زلیخاست. و شما اگر به این خوب و بد عکسهای مختلف نگاه کنید همیشه آنجا هستی، پس بدون قید و شرط قبل از قضاوت، می پذیری اتفاق این لحظه را، چون اتفاق این لحظه را او درست می کند نه این عکسها، الان خواهیم خواند.

تمثیل می زند مولانا می گوید که: یک سوار کار ماهری سوار بر هوشیاری ماست، هوشیاری ما مثل اسب است، و این دهنه همین ذهن است ما در اتاق زلیخا فکر می کنیم که این افسار و دهنه اش دهن ما را زخم می کند! اینطور نیست! این افسار را یکی می کشد، یک سوارکار می کشد شما سوار کار را نمی بینید این دهنه را می بینید، یکی بیرون اتاق زلیخاست ولی ما به عکسها نگاه می کنیم. می گوید این عکس سبب شده، این لطمه به من خورده این ضرر به من خورده کی زده؟ اتاق زلیخا یک عکسی نشان می دهد؛ آن عکس ممکن است عکس یک آقایی در بیرون باشد! یا خانمی باشد! او نکرده عکس اینطوری نشان می دهد. یکی در بیرون این افسار دستش است، افسار چیه؟ افسار کل این ذهن است، اتاق زلیخا هم یکی می گرداند. بلی می گوید: پس تسبیح حق کن به حق زنده بشو، و این را غذای خودت کن تا مثل فرشتگان از دردهای ذهن برهی.



## جبرئیل ار سوی جیفه کم تَنَد او به قوت کی ز کرکس کم زند؟

جبرئیل که یک فرشته است روی مردار توجه نمی‌کند، توجهش را روی مردار نمی‌گذارد. یعنی اگر کسی از جنس خدا بشود توجه نکند به چیزهای مرده بیرون و از آنها و چیزهای این جهانی که جیفه هست و مرده هست و توش زندگی ندارد و آن را ذهن نشان می‌دهد و از آنها زندگی نخواهد و توجه نکند، او در قوت کمتر از کرکس که توجه به آن مرده می‌کند نیست. این را دارد می‌گوید. یعنی شما در این لحظه زنده بشوید به زندگی و به بیرون توجه نکنید و همه دارند حرص می‌زنند بگویند این حرص زندگان لابد یک چیزی می‌دانند؟ نه نمی‌دانند تعدادشان هم زیاد است. شما نباید تحریک بشوید، یک آدمی که در این راه شل است با واکنش چند نفر فوراً راهش را عوض می‌کند، مردم این طوری آنطوری می‌خواهند، حالا ما بیاییم حضور یعنی چی آخر؟

## حَبْدَا خوانی نهاده در جهان لیک از چشم خسیسان بس نهران

می‌گوید به به، حَبْدَا یعنی چه نیکوست چه عالیست خدا در این جهان یک سفره‌ای نهاده منتها از چشم خسیسان من ذهنی نهران است. کسی که محدودیت و خساست من ذهنی را در دلش گذاشته، چون با عقل آن محدودیت می‌بیند این سفره را نمی‌بیند، و اما چه سفره‌ای خدا نهاده.

## گر جهان باغی پُر از نعمت شود قِسَم موش و مار هم خاکی بود

می‌گوید اگر این جهان که مثل یک باغ است پر از نعمت بشود موش و مار از این نعمتها چه بهره‌ای می‌برند؟ هیچی، می‌روند زیر زمین، در زیر زمین زندگی می‌کنند، از زیبایی‌های باغ چه لذت می‌برند؟ موش و مار معادل حداکثر چسبیدگی به زمین است. مار تقریباً چسبیده به زمین است یعنی چی؟ یعنی انسانی که چسبیده به جهان، موش هم زیر زمین است، موش را به ما توصیف کرده، گفته که هر کسی که توجهش را بگذارد روی چیزی، و این گربه‌ها می‌روند این پرند را بگیرند و نتواند توجهش را بردارد ببرد، موش می‌شود می‌رود زیر زمین، یادتان هست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۳۹۷۷

## مرغ جانش موش شد سوراخ جو چون شنید از گربگان او عرجوا

یعنی گربه‌های مرغ وقتی رفتند پرند را بگیرند کدام پرند را؟ ما می‌چسبیم به یک چیزی، این می‌خواهد از بین برود، باید ببریم. توجه شما باید از این برداشته بشود، این آفل است خود این به شما درس می‌دهد که توجهت



باید از رویش بپرد، اگر نپرد موش می‌شوی می‌روی زیر زمین، موش همین من ذهنی می‌رود زیر زمین یعنی توی ذهن زندگی می‌کند. این هم یک جور نمادی است از آن اتاق زلیخا، پس هر کسی بچسبد به زمین از این باغ جهان نمی‌تواند استفاده کند.

### این سخن پایان ندارد. ای گروه هین نگه دارید ز آن قلعه، وُجوه

مولانا می‌گوید این سخنهایی که گفتیم به این پر خردی، این پایان ندارد، ای گروه ای انسانها که از او جدا شدید آمدید از آن قلعه هوش ربا صورتان را نگه دارید، دیگر نروید تویش.

به این ترتیب شد که انسانها بصورت هوشیاری از پدرشان جدا می‌شوند، پدرشان که شاه است و در این مورد شاه جهان است ما هم هوشیاری هستیم، به ما نصیحت می‌کند یا وصیت می‌کند که هر جا دلتان می‌خواهد بروید در پناه من هستید در پناه خدا هستید و شاد باشید به غیر از یک قلعه که اسمش هش رباست که معادل همین ذهن است. و اگر وارد آنجا بشوید آنجا پر از عکس است، و به خواب عکسها خواهید رفت، و در این خواب که همین خواب من ذهنی باشد دیگر از من آگاه نخواهید شد. در ابیاتی که از قسمتهای مختلف خواندم گفت که این پسران تسبیح خدا یادشان رفته بود همانطور که ما یادمان رفته، یعنی لحظه به لحظه با هوشیاری او نمی‌رفتند و پس از صحبت‌های دیگر که مولانا فرمودند الان داریم قصه را ادامه می‌دهیم:

### هین مبادا که هوستان ره زند که فتید اندر شقاوت تا ابد

مبادا پس خیلی مواظب باشید که هوس چیزها و خواستن زندگی از آنها و چسبیدن به آنها راه شما را نزند، که اگر اینطوری باشد تا ابد در بدبختی خواهید افتاد، شقاوت یعنی بدبختی، که ما افتاده‌ایم ما دچار من ذهنی و گم شدگی در فکر و درد الان هستیم. یعنی اکثریت جمعیت کره زمین در گم شدگی در فکرها و دردها هستند.

### از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض بشنوید از من حدیث بی‌غَرَض

مُفْتَرَض یعنی واجب لازم، می‌گوید پرهیز از خطر واجب است از من یک نصیحت بدون غرض را بشنوید. البته از خطر کسی می‌تواند پرهیز کند که خطر را ببیند که بعداً در قصه می‌گوید که خطر را ما امنیت می‌بینیم و نصیحت بی‌غرض را نمی‌شنویم. هوشیاری می‌خواهد که خطر را ببیند و خطر در هر تصمیمی است که ذهن هم هویت شده می‌گیرد. اگر انسان در دردها و فکرها گم بشود تصمیم بگیرد، در اینصورت بر اساس اقلام ذهنی درد و باورهای هم هویت شده تصمیم می‌گیرد. مثل تصمیم‌گیری بر اساس حسادت و خشم که همیشه نتیجه معکوس دارد.



## در فرج جویی، خرد سرتیز به از کمین گاه بلا، پرهیز به

در جستجوی رستگاری و گشایش یعنی گشودن دل و خروج از ذهن خرد باید تیز باشد، خرد سر تیز خرد زندگی است. خرد زندگی در این لحظه فقط از پذیرش اتفاق این لحظه بدست می آید. آن هم لحظه ای است اگر در ذهن باشید خرد سرتیز وجود ندارد. و پرهیز از کمین گاه بلا یعنی جایی که بلا مخفی شده و می خواهد یقه ما را بگیرد، از آن باید پرهیز کنیم، حالا در این لحظه به هر حال ما از جنس هوشیاری هستیم، قدرت انتخاب داریم اگر در مقابل اتفاق این لحظه ستیزه کنیم بسوی کمین گاه بلا می رویم، کمین گاه بلا یعنی ذهن، یعنی با چشم بسته من ذهنی به این جهان رفتن، یعنی حرکت کردن و فکر کردن در حالی که ما در دردهایمان گم هستیم. اما فرج جویی به طرف خدا می رود. با پذیرش و خرد سرتیز بسوی یکی شدن با خدا می روید یکی شدن با خدا هم حرکت به سوی همان هوشیاری می شود که از اول بودیم. موقع آمدن به این جهان بودیم، منتها الان فرق کرده، الان هوشیارانه به او داریم تبدیل می شویم.

## گر نمی گفت این سخن را آن پدر و نمی فرمود زان قلعه حذر

می گوید اگر آن پدر این سخن را نمی گفت، نمی گفت وارد این قلعه نشوید و نمی فرمود از آن قلعه حذر کنید یعنی دوری کنید.

## خود بدان قلعه نمی شد خیلشان خود نمی افتاد آن سو میلشان

مولانا مطلب بسیار مهمی را به ما یادآوری می کند، در این صورت دسته انسانها بسوی قلعه هش ربا که همان ذهن است نمی رفتند، و میلشان به آن سو نمی افتاد. می خواهد بگوید اگر منع نمی شدند نمی رفتند آن سو. حالا مطلب مفیدی را می خواهد بیان کند.

## کان نبد معروف، بس مهجور بود از قلاع و از مناہج دور بود

برای آنکه آن ذهن معروف نبود. چرا معروف نبود؟ برای اینکه جماد که ذهن ندارد، حیوان هم ذهن ندارد، نبات هم ذهن ندارد پس بنابراین درست است که این ذهن ساخته خداست قلعه ای بود که بسیار دور افتاده بود. و از قلاع یعنی قلعه ها و از مناہج یعنی راهها دور بود. مناہج جمع منهج یعنی راه، راه روشن. پس می گوید این ذهن معروف نبود.





## چون بکرد آن منع، دلشان زان مقال در هوس افتاد و در کوی خیال

می گوید وقتی منعشان کرد، دلشان از آن گفتگو آن چیزی که شنیدند در هوس افتاد و افتادند به کوی خیال. پس ما از جنس او بودیم از جنس هوشیاری بودیم بمحض این که گفتند آن قلعه نروید ما میل کردیم به آن قلعه برویم الان دلیلش را خودش می گوید چرا؟

## رغبتی زین منع در دلشان برست که نباید سیر آن را باز جست

میلی از این منع کردن در دلشان بوجود آمد و این رغبت و میل این بود که باید ما برویم سیر این قلعه هش ربا را کشف بکنیم.

## کیست کز ممنوع گردد مُمتنع؟ چونکه أَلْإِنْسَانُ حَرِيصٌ مَا مُنِعَ

کدام آدمی است که از امور ممنوعه خویشتن داری کند؟ در حالی که انسان از هر چیز منع شود نسبت به همان چیز حریص و آزمند گردد.

کیست که از چیزی که ممنوعش کنند منع بشود؟ الان دارد می گوید اگر من ذهنی را منع کنند، منع نمی شود میلش پیدا می شود، و اگر انسان به هوشیاری رسیده را منع کنند به راحتی منع می شود. و حتی بدش می آید از آن. کیست که از ممنوع یعنی به یکی بگویند این کار را نکن واقعاً قبول کند نکند؟ برای اینکه یک حدیثی است می گوید: ما حریص آن چیزی می شویم که ما را از آن منع می کنند. اجازه بدهید چند بیت بخوانیم و ارزش این ابیات را و نتیجه گیری مولانا را بفهمیم.

## نهی، بر اهل تقی تبغیض شد نهی، بر اهل هوا تحریض شد

اهل تقی یعنی اهل پرهیزکاری، تبغیض یعنی ایجاد دشمنی کردن، یک کاری بکنیم یک کسی متنفر بشود یا از کسی متنفر بشود، تحریض یعنی برانگیختن تحریک کردن. می گوید اگر اهل پرهیز را آنهایی که به هوشیاری رسیده اند را شما نهی کنید این جماعت از آن چیز بدشان می آید. برای اینکه دنبال ضرر و زیان نیستند. اما بر اهل خواستن و خواهشها که امروز توضیح دادیم گفتیم سه جور است، این نهی نه تنها جلوییشان را نمی گیرد بلکه تحریک شان هم می کند. و این مهم است که ما بدانیم که نمی شود ما بچه هایمان را با من ذهنی مان بزرگ کنیم و وقتی من ذهنیشان دارد رشد می کند شکوفا می شود آنها را نهی کنیم. طبق همین قانون گوش نمی دهند. مگر الان خودش توضیح می دهد:



که ضمن اینکه بچه‌های ما جدایی را یاد می‌گیرند با توضیحات و مخصوصاً با به معرض گذاشتن اصلمان و هوشیاریمان و حضورمان و عشقمان، به آنها یاد بدهیم که من ذهنی اصل نیست و رفته رفته من ذهنی را به آنها بشناسانیم که شما دارید جدایی را یاد می‌گیرید، جهان فرم را دارید می‌شناسید، ولی من ذهنی خیلی قوی هم درست نمی‌کنید برای اینکه اگر شما من ذهنی درست کنید ما از یک چیز مضر شما را نهی کنیم شما به آن علاقمند خواهید شد قبول نخواهید کرد و ما این اشتباه را می‌کنیم.

شما به یک جوان ۱۸ ساله می‌گویید که این کار... این کار را نکن، نمی‌شود همچون چیزی! این بدتر تحریک کننده است. اگر این جوان من اش کوچک بود و مقدار زیادی هوشیاری داشت قبول می‌کرد، برای همی می‌گوید: **نَهی. بر اهل تُقی تبغیض شد.** یعنی هر کسی که اهل حضور است بگویند این کار را نکن می‌گوید چشم. ولی اگر من ذهنی داشته باشد و دردهایش، گفتیم دردها هم خواستن‌های متبلور شده و سرکوب شده هستند، رنجش و خشم شما هواست یعنی خواستن است. منتها تغییر شکل داده. خیلی مهم است که بدانیم که در این لحظه هوشیاری وقتی انتخاب می‌کند ستیزه کند مقاومت کند و این لحظه را وضعیت می‌بیند، و هوشیاری جسمی پیدا می‌کند، می‌خواهد چیزی درست کند بسیار بسیار دیده نشدنی و مودی بنام درد و در این لحظه انتخاب شما به اینکه بپذیرید و تبدیل به هوشیاری بشوید یعنی فضا ایجاد کنید دارید میل می‌کنید به ایجاد یک چیز مبارک. مقدس بنام حضور.

اگر شما مقاومت کنید و ستیزه کنید و این درد را ایجاد کنید دارید بسوی شیطان می‌روید، اگر فضا ایجاد کنید که اینهم ظریف است این یکی هم ظریف است، ظریف از لحاظ اینکه هم درد مودی و دیده نشدنی است هم حضور، حالا این یکی فضا باز می‌کند ما را به خدا تبدیل می‌کند. دردها پنهان می‌شوند ما را اسپر خودشان می‌کنند و ما را اهل هوا می‌کنند. درد بدترین و مودی ترین قسمت ماست، خواستنی است که دیده نمی‌شود، دوباره تکرار کنم رنجش، خشم، ترس، حسادت، حس نقص، ملامت، احساس گناه، حس خبط، حس افسوس، اضطراب نگرانی اینها دردند، همه دردند، همه هوا هستند. هر دردی انگار یک باشنده‌ای می‌خواهد ولی دیده نمی‌شود، و یک هوشیاری می‌خواهد که آن را ببیند، مشخص است معنا.

**هم ازین یهدی به قلباً خبیر**

**پس ازین یغوی به قوماً کثیر**

**پس بواسطه نهی، گروه بسیاری از مردم گمراه می‌شوند. و نیز بواسطه همان نهی، دل آگاهان به هدایت می‌رسند. (اشاره به قسمتی از آیه ۲۶ سوره بقره)**



پس از این نهی تعداد زیادی بیراهه می‌روند و هم از این نهی تعدادی از قلب روشنان به هدایت می‌رسند. این لحظه شما اگر اتفاق این لحظه را بپذیرید نهی هم می‌پذیرید، اگر ستیزه کنید نهی هم نمی‌پذیرید. بعضی‌ها اتوماتیک فکر می‌کنند که اگر نصیحت کنند نهی کنند، مردم هدایت می‌شوند، نمی‌شوند! من‌های ذهنی را شما نمی‌توانید عوض کنید. بدتر تحریک می‌کنید. شما ممکن است تعجب کنید من ۵۰ ساله هستم خردمندم این قدر سواد دارم این قدر عقل دارم، مدیر هستم به بچه ۲۰ ساله‌ام نصیحت می‌کنم می‌گویم این کار را نکن... این کار را نکن، می‌رود و می‌کند، عجب آدم ابله‌ای است.

شما قانون را نمی‌دانید، پس آنطوری نیست. نهی را من ذهنی نمی‌پذیرد، در ۲۰ سالگی اگر یک کسی فقط من ذهنی بوده و آشنا با این قوانینی که صحبت می‌کنیم نیست، من ذهنی را نمی‌شناسد نمی‌پذیرد، ستیزه می‌کند. الان می‌خواهد بگوید که پسران با وجود این که شاه جهان گفته نروید رفتند. می‌خواهیم به آنجا برسیم.

**پس بواسطه نهی، گروه بسیاری از مردم گمراه می‌شوند. و نیز بواسطه همان نهی، دل آگاهان به هدایت می‌رسند. (اشاره به قسمتی از آیه ۲۶ سوره بقره)**

اجازه بدهید از دفتر پنجم برای بیان این قسمت چند بیت بخوانم که مهم است می‌گوید که:

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۵**

## **بت شکستی گیرم ابراهیم‌وار      کو بت تن را فدی کردن به نار؟**

می‌گوید فرض کنیم که مانند حضرت ابراهیم شما بت‌های بیرون را شکستید، مردم رفتند در کعبه بت‌ها را شکستند، بت‌های بیرون را شکستند ولی رفتند به ذهنشان بت‌ها، می‌گوید بت‌های بیرون را می‌شکنی، ولی بت تن یعنی بت من ذهنی را می‌توانی بشکنی؟ می‌توانی به نار در اینجا درد هوشیارانه، می‌توانی بسوزانی؟ می‌شود ما در این لحظه خرد سرتیز داشته باشیم، به صورت حضور ناظر که از عدم ستیزه با اتفاق این لحظه بدست می‌آوریم نگاه کنیم به ذهنمان، من را ببینیم، هم هویت شدگی را ببینیم، عادت بدمان را ببینیم، خواستن مان را ببینیم، رنجش دیرینه خودمان را ببینیم، و در حالیکه درد آگاهانه می‌کشیم یکی را ببخشیم، چون وقتی می‌خواهی کسی را ببخشی که از او رنجیده‌ای.

سالها گفته‌ای که من مظلوم شدم بدبخت شدم، ملامت کردی آن شخص را، این مرد آمد با من ازدواج کرد بعد جدا شد ۱۰ سال همسرش بودم بدبخت شدم بیچاره شدم، مظلوم شدم به همه گفتم، رنجیدم، روی این رنجش سرمایه



گذاری کردم، حالا اگر ببخشم مگر می‌شود ببخشم؟ مردم چی می‌گویند؟ پس من ابله‌ی کردم این قدر این شخص را ملامت کردم؟ بدبختیم را انداختم گردن آن الان زیر بار بروم بگویم خودم کردم؟ مگر می‌شود همچون چیزی؟ بلی می‌شود برای اینکه همیشه در این لحظه بودی نخواستی بروی بسوی خدا، ستیزه کردی رفتی به سوی شیطان، رنجیدی رنجش خواهش بود، اشتباه کردی. حالا اگر شما اشتباهات گذشته را شناسایی کنی که این رنجیدن اصلاً اشتباه بود، این ملامت کردن اشتباه بود من باید زیر مسئولیت می‌رفتم، می‌خواهی بپذیری، الان می‌خواهی بپذیری، نه. الان یک چیزی می‌خوانیم که اگر برسیم می‌گوید: این خود را به غفلت زدن حماقت است. نمی‌شود شما یک چیز را بشناسید و کاری برایش نکنید، حالا من خودم را زدم به آن راه، من باید رنجشم را بیاندازم ولی حالا فعلاً نشنیدم. نمی‌شود همچون چیزی.

### گر دلیلت هست، اندر فعل آر تیغ چوبین را بدان کن ذوالفقار

دلیل در واقع راهنمای هوشیاری است، راهنمای خدایی ماست همین حضور ماست؛ همین لحظه اگر تسلیم بشویم دلیل یعنی راهنمای ما، کمک ما به فعل می‌آید. می‌خواهد بگوید حضورت را خدایت را و خردت را بکار بگیر، تیغ چوبین من ذهنی است؛ تیغ چوبین را بدان کن ذوالفقار؛ ذوالفقار یعنی شمشیر فولادی. پس تو الان بیا من ذهنی را بیانداز، شناسایی کن قسمت‌های مختلفش را بیانداز، و از آن خدایت و خردش استفاده کن، هان:

### آن دلیلی که ترا مانع شود از عمل، آن نَقَمَتِ صانع بود

آن علتی که، اینجا دلیل می‌تواند علت باشد که باز هم راهنمای ماست. این دلیل از اتاق زلیخا می‌آید همین دلیلی که الان گفتم، مردم چی می‌گویند؟ مردم مال اتاق زلیخاست می‌بینید. به دوستان چی بگویم؟ فامیل چی می‌گویند؟ من چه جوری قبول کنم که اشتباه کردم، چون من ذهنی خم نمی‌شود، چون نورافکن روی خودت است هر دلیلی که شما قسمتی از من ذهنی‌تان را ببینید دردتان را ببینید نیندازید و عمل نکنید و شناسایی نکنید، و با شناسایی آزاد نشوید، همان دلیل عذاب خداست، نعمت یعنی درد، سختی، عذاب. صانع یعنی خدا.

بلی اجازه بدهید این چند بیت که بسیار آموزنده است از یک قصه‌ای است خیلی سریع توضیح می‌دهم منتها باز هم مجلسی نیست خیلی عذر می‌خواهم، ولی بسیار گویاست. تمام مقصود من این هست که برای شما من ذهنی را بشناسانم. چون شناسایی قسمت دروغین ما خیزش قسمت راستین ماست. همین که شناسایی می‌کنید با این شناسایی همزمان آن حضور شما بر می‌خیزد، وقتی آن بر می‌خیزد شما دارید بر می‌خیزید. این یک چیز فکری



نیست که بگویند که من این را بدانم آن را بدانم. همین که می‌شناسید که این قسمت من باید بیفتد و این را در هوشیاری تان نگه می‌دارید، می‌افتد. قصه کوتاه است. و تمثیل بسیار عالی است ولی مجلسی نیست.

می‌گویند یک لوطی در واقع یک فاسق یعنی هم جنس باز، یک مخنثی را، مخنث مردی است زن نما که آلت مردانه دارد ولی قیافه‌اش شبیه زن‌هاست، برد خانه‌اش. و برای آن کار زشت در حین کار دید که خنجری به کمرش است، گفت: این خنجر برای چیه؟ گفت این خنجر برای کسی است که اگر نظر بد و فکر بد در مورد من داشته باشد شکمش را بدرم. و لوطی گفت که الحمدلله که ما نظر بد به تو نداریم!

تمثیل عبارت از این است که ما به عنوان هوشیاری معادل مخنث می‌شویم من ذهنی ما را تجاوز می‌کند، خنجری بنام حضور و خرد زندگی همیشه با ماست، من ذهنی نمی‌گذارد ما بخوابیم نگران می‌کند ما را، خشمگین می‌کند، حسود می‌کند، می‌ترساند تجاوز می‌کند. تمثیل مولاناست. در عین حال از ما می‌پرسد این شمشیر تیز حضور چیه در کمرت؟ ما می‌گوییم برای دریدن شکم دشمنان، ولی کاری نمی‌کنیم. می‌گوید:

### پس بگفتش: بر میانت چیست این؟

### بر میانش خنجری دید آن لعین

آن لعنت شده خنجری در کمرش دید،

### بد بیندیشد، بدرم اشکمش

### گفت: آنکه با من اریک بدمنش

آن مخنث گفت یا جوانک این خنجر برای این است که اگر یک بداندیش، بدمنش یعنی بدفکر، بد عادت بد بیندیشد فکر بدی در مورد من داشته باشد شکمش را بدرم. یعنی ما می‌گوییم این حضور برای چیست با شماست؟ این خردی که کائینات را اداره می‌کند برای چی با شماست؟ برای شناسایی؟ پس چرا نمی‌کنی؟

### بد بیندیشیده‌ام با تو به فن

### گفت لوطی: حمد لله را که من

لوطی گفت که خدا را شکر که من نظر بدی یا فکر بدی در مورد تو نداشته‌ام! من ذهنی هم همینطوری به ما می‌گوید مسخره کرده ما را، می‌شود چیزی ما را بترساند و ما هوشیاری ایزدی هستیم، این خرد ایزدی را برای چی بستیم به کمرمان، برای اینکه این لوطی من ذهنی ما را به این روز بیاندازد.

### چونکه مردی نیست، خنجرها چه سود؟ چون نباشد دل، ندارد سود خود

خود یعنی کلاه جنگی، مردی در اینجا جوانمردی یعنی حضور در دل است وقتی مردی نباشد خنجر چه فایده دارد؟ وقتی انسان آگاه به هوشیاری نباشد، آگاه به خرد نباشد، هم هویت با جهان باشد، دلش پر از ترس باشد



خنجر چه سودی دارد؟ یعنی حضور چه سودی دارد؟ چه فایده بگویی ما از جنس خدا هستیم؟ ما امتداد خدا هستیم، اگر از امتداد خدا بودن استفاده نمی‌کنی، اگر دلت به زندگی زنده نباشد که دلیر باشی شجاع باشی، که بتوانی درد را بیندازی، هم هویت شدگی را بشناسی و بیندازی، در اینصورت این لباس جنگی شما چه فایده دارد؟ می‌خواهد بگوید که عمل باید بکنید. باید استفاده کنید.

### از علی میراث داری ذوالفقار بازوی شیر خدا هستت. بیار

ذوالفقار حضرت علی در دستت است یعنی حضور، یعنی از خدا خداییت را ارث بردی، بازوی استفاده از آن را داری؟ میلش را اصلاً داری؟ اشکال کار این است که وقتی که دل ما از جنس درد که امروز گفت خواهش، هوا یعنی خواستن و هم هویت شدگی هاست، ترس ما را گرفته؛ ترس هم تجاوز است. تجاوز لوطی است. ما می‌ترسیم از خنجرمان استفاده کنیم. بازوی شیر خدا را دارید؟ چون شیر خدا هستید ولی نمی‌آوریم. آخر چرا نمی‌آورید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۱

### چون ز نامردی دل آکنده بود ریش و سبیلت موجب خنده بود

وقتی دل ما از نامردی پر شده باشد، نامردی یعنی انباشتگی ذهنی، هم هویت شدگی و درد، مرکز ما اگر از آنهاست در اینصورت ریش و سبیل ما موجب خنده است. یعنی با ریش و سبیل نمی‌شود مرد شد. نمی‌شود ما ناجوانمرد باشیم ناراست باشیم دروغین باشیم بترسیم، پر از درد باشیم و چون از جنس درد هستیم به سوی درد می‌رویم، خیلی مهم است که شما قانون جذب را بشناسید. ما اولش من ذهنی درست می‌کنیم، بارها گفتیم این را جامعه عشقی نیست، آگاه نیست تا خبردار بشویم ما شده بیست سال بیست و پنج سال و من ذهنی دردناک چه مرد چه زن درست کردیم. یعنی کلی درد داریم، و این دردها شده مرکز ما، یعنی ما از جنس دردیم، طبق قانون جذب به سوی درد بیشتر می‌رویم.

به حرفها توجه نکنید ببینید از چه جنسی هستید؟ اگر از جنس درد هستید بسیار مواظب باشید حتی ممکن است عاشق که می‌شوید با این مرکز عاشق کسی بشوید که دردهایی مثل دردهای شما ارتعاش می‌کنند، یعنی ارتعاش درد شما به هم جنس خودش یعنی با آن فرکانس ارتعاش می‌کند عاشق بشود. این عشق نیست که، عشق آن هست که ما از این مرکز رها بشویم، دل ما عدم بشود یکی دیگر هم دلش عدم بشود و این زندگی در ما و زندگی در آن عاشق بشود، حس وحدت عشق است، نه اینکه من ذهنی من عاشق من ذهنی یکی دیگر بشود.





## توبه‌ای کن. اشک باران چون مَطَر ریش و سبِلت را ز خنده باز خر

توبه کن، توبه یعنی بازگشت یک دفعه ما می‌توانیم از این حرکات من ذهنی برگردیم یعنی خوب من می‌بینم به سوی درد می‌روم به صورت حضور ناظر اعمالم را در حالی که نورافکن روی خودم است نگاه می‌کنم، نمی‌خواهم دیگر آن کارها را بکنم، توبه‌ای کن. اشک باران چون مَطَر، اشک باران یعنی تسلیم شو، لطیف شو، موازی با زندگی شو مثل باران اشک ببار، و این ریش و سبیل را که علائم مردی ظاهری است از خنده باز بخر، یعنی راستین شو، دلت را درست کن، بسنده نکن به حرف و عمل ظاهری در حالی که این مرکز مادی است، این کار شناسایی و برگشت و کار روی خود می‌خواهد. الان دارد می‌گوید می‌گوید:

## داروی مردی بخور اندر عمل تا شوی خورشید گرم اندر حمل

داروی مردی بخور حالا تمثیل می‌زند یعنی مرد شو، ولی داروی مردی ما حضور است با پذیرش اتفاق این لحظه از جنس هوشیاری می‌شویم که از اول بودیم، آن داروی مردی است. هر چه مرکز ما از جنس خدا می‌شود یواش یواش داریم داروی مردی می‌خوریم داریم مرد می‌شویم، اینجا مرد واقعاً مرد نیست بلکه انسان بشو از جنس حضور بشو، نه مثل مرد و زن. در عمل نه به حرف، نه به ذهن تا مانند خورشید گرم بشوی. در ماه فروردین اتفاقاً همین الان موقع‌اش است. یعنی این تحول در تو صورت بگیرد. می‌دانید که ایرانیان شب چله را جشن می‌گیرند و الان هم ما می‌گیریم، و پس از شب چله روزها بلندتر می‌شود؛... می‌شود روزها بلندتر می‌شود. یعنی چه؟ یعنی روشنایی حضور شما زیادتر می‌شود، تا می‌رسیم به عید که الان عید است شب و روز باهم برابر می‌شوند، یعنی ۵۰٪ حضور ۵۰٪ من ذهنی، یک ذره که برویم بسوی فروردین میزان حضور می‌رود بالا هوشیاری جسمی می‌آید پایین، شما متحول می‌شوید خورشید شما شروع می‌کند به تابیدن. البته خود شناسایی این که من باید بپذیرم گرچه که با درد همراه است ولی بینش به شما می‌دهد، همان جو حضوری که گفت اگر یک جو خورشید در تو بتابد و جو حضور یک خرده حضور و یک خرده...، یک خرده پس باید صبر کنید شناسایی کنید باید روی خودتان کار کنید. منتها مرکز یک عده‌ای اشغال شده به وسیله درد حاضر نیستند اینقدر میل به ایجاد درد به دپرس شدن به استرس به خشم به گرفتاری و انرژی پایین میل دارند نمی‌توانند برگردند و جوان هم هستند، جوانی تو زود برمی‌گردد تو، زیاد که هم هویت نشدی که. پس خورشید ما پر نورتر می‌شود گرمتر می‌شود. داریم ما بسوی تابستان می‌رویم.



## معدۀ را بگذار و سوی دل خرام تا که بی‌پرده ز حق آید سلام

معدۀ را بگذار یعنی به بیرون دیگر توجه نکن، از چیزهای بیرونی هر چی که از چیزهای بیرونی می‌آید خوشی که از تجسم اینکه من پولدارتر از یکی‌ام بهتر از یکی‌ام، دانشمندتر از یکی‌ام یا از القاب یا از نقشها، نقشها مثل نقش پدری: ببینید که چه بچه‌هایی بزرگ کردم! ماشاءالله، یا مادری تایید می‌گیرم، توجه می‌خواهم. اینها را بگذار کنار، اینها مال معدۀ است، خلاصه از بیرون چیز نخواه. **سوی دل خرام**، یعنی بیا سوی دل، **تا که بی‌پرده ز حق آید سلام**، تا اینکه از سوی خدا بی‌پرده سلام بیاید. یعنی چی؟ یعنی بدون پرده با او یکی بشوی. سلام خدا را شما موقعی می‌شنوی که با او یکی بشوی بی‌پرده.

قبلاً پرده ذهن بود بین ما، پرده چه بود؟ مقاومت ما پرده بود. الان بین شما بصورت هوشیاری و زندگی یک عایقی هست این عایق میزان همین مقاومت شماست. چقدر مقاومت می‌کنید؟ حالا خودتان را بگذارید کنار، دیگران را برای اینکه خودتان را بفهمید نگاه کنید ببینید که چقدر ستیزه می‌کنند، می‌شود این کار را بکنم؟ نه. آن کار را می‌توانم بکنم؟ نه. نه، نه نداریم گوش بده فضا را باز کن، انعطاف پذیر باش، مقاومت و ستیزه را کم کن. شما می‌شود بعد از این هر چیزی هر کسی می‌رسی قضاوت نکنید، نکنید قضاوت ببینید چی می‌گوید. شما فکر می‌کنید قضاوت نکنید دنیا خراب می‌شود؟ هیچی نمی‌شود. شما فقط بهتر می‌شوید.

## يك دو گامی رو تكلف ساز خوش عشق گیرد گوش تو آنگاه كش

هان اولش همین طور است، یکی دو قدم شما با درد هوشیارانه برو، الان شما بخواهید یک عادت را بیندازی یا یک رنجش را بیندازی یا یک قسمت هم هویت شدگی را بیندازی چند تا قدم با درد همراه است. اگر یک خرده این کار را بکنی جلو بروی، مقداری فضا در درونت ایجاد می‌شود، بعد از آن سلام خدا را شنیدی عشق گوش تو را می‌گیرد دست تو را می‌گیرد می‌کشد یعنی صدای عشق را می‌شنوی. دیگر مقاومت نمی‌کنی، شما اگر مقاومت نکنید می‌بینید که هی از درون پیغام می‌جوشد می‌آید، زندگی خودش نشان می‌دهد اینجا هم هست این هم هست این هم است بیانداز آن هم شناسایی کن، آن کار هم نکن. برگشتیم دوباره به دفتر ششم:

## کی رَمَد از نی حَمَام آشنا؟ بَل رَمَد زان نی حَمَامات هوا

می‌گوید از این نی که می‌زنند کبوتر آشنا و جلد تربیت شده از نی نمی‌رمد، کدام کبوتر می‌رمد؟



کبوترهای وحشی، کبوترهای وحشی منهای ذهنی هستند، شما اگر اینجا نی را پیغام بگیرید، کبوتر آشنا نمی‌رمد، اما کبوتر وحشی می‌رمد. پس اگر شما دارید می‌رمید مرکزتان ستیزه است.

## پس بگفتندش که خدمت‌ها کنیم بر سمخنا و اطغناها کنیم

پس شاهزادگان به پادشاه گفتند: در خدمت و طاعت آماده ایم. و بر استماع و اطاعت امر پادشاه سخت اهتمام می‌ورزیم.

پس پسرها به سلطان گفتند ما خدمت می‌کنیم. و به اینکه گوش کردیم و اطاعت می‌کنیم عمل می‌کنیم. می‌دانید که سمخنا یعنی گوش کردیم اطغنا یعنی اطاعت می‌کنیم.

## رو نگردانیم از فرمان تو کفر باشد غفلت از احسان تو

می‌گویند ما از فرمان تو سرپیچی نمی‌کنیم. دارند می‌روند به سوی جهان مثل ما، و اگر لحظه به لحظه تسبیح تو را نگوئیم و اسم تو را نبریم تو را فراموش کنیم و از راهنمایی تو استفاده نکنیم این خودش کفر است. ما قدم به قدم باید از تو راهنمایی بگیریم.

## لیک استئنا و تسبیح خدا ز اعتماد خود بُد از ایشان جدا

منتها می‌گوید استئنا یعنی انشاءالله گفتن یعنی اگر خدا بخواهد، می‌گوید اینها گفتند گوش می‌کنیم و اطاعت می‌کنیم و از این حرفهایی که ما می‌زنیم چشم،... چشم ولی نگفتند اگر تو بخواهی و تسبیح خدا یعنی ذکر خدا یعنی به یاد خدا بودن و هر لحظه از جنس او بودن، هر لحظه از جنس او بودن. یادمان باشد تسبیح خدا فقط به ذهن گفتن نیست و الان دارد همین‌ها را توضیح می‌دهد. و از بس به خودشان متکی بودند از ایشان جدا بود.

آن چند بیتی که مربوط بود به منع کردن ما خیلی دیر می‌شود باید منع کنیم، بعلاوه پرورش ما در جامعه عشقی نیست، نمی‌شود یک نفر را ما با درد و خشم خودمان بزرگ کنیم وقتی بزرگ شد از چیزها منع کنیم. برای این که از اول تسبیح خدا را که یادش نمی‌دهیم، تسبیح خدا را شما به بچه‌تان زمانی می‌توانید یاد بدهید که خودتان لحظه به لحظه از جنس خدا بشوید. او بطور خودکار وقتی توجه غیر جسمی به او می‌دهید وقتی او را بصورت زندگی می‌بینید، و وقتی او را به صورت زندگی می‌بینید که خودتان به آن عمق بینهایت زنده باشید، او خودش تسبیح خدا را می‌گوید. تسبیح خدا یعنی انسان لحظه به لحظه آگاه از او باشد نه ذهناً بلکه عملاً با راهنمایی او. یعنی او هدایت کند. فرق دارد شما بچه‌تان را با عشق بزرگ کنید یا با من، وقتی با من بزرگ کنید اولاً که از اول



ناراضی است. چون بچه فقط که توجه جسمی نمی‌خواهد، ما می‌گوییم خوب این بچه چی‌اش هست؟ ما غذای خوب به آن می‌دهیم، لباس خوب می‌خریم، اتومبیل هم که دارد خانه ما هم که بهتر از همه هست، ما که پدر و مادر مهربان هستیم! شب و روز به فکر اینها هستیم! دیگر بهتر از این زندگی نمی‌شود، دیگر چی بدهیم؟ عشق نمی‌دهید. بچه می‌گوید این بُعد زندگی من الان به ارتعاش در بیاید، تو آن را نمی‌دهی. اتفاقاً اینها را که می‌دهی ناراضی می‌شود، دارد می‌رنجد، شما نخواهید فهمید که وقتی ۱۸ یا ۱۷ ساله شد چرا از شما رنجید، خودت هم شوکه خواهی شد که همه چیز دادم چرا اینطوری شد؟ همه چیز ندادی! فقط چیزها را دادی. استثنا هم نمی‌گوییم استثنا یعنی انشاءالله گفتن. می‌گوید که این پسرها انشاءالله نگفتند این سه تا پسر برای اینکه به خودشان اعتماد داشتند. مشخص است، آثار تربیتی بسیار زیادی دارد این ابیات، ممکن است که شما ترجیح بدهید دوباره یا چند باره بخوانید خوب متوجه بشوید چی می‌گوید مولانا.

### ذکر استثنا و حزم ملتوی      گفته شد در ابتدای مثنوی

می‌گوید در دفتر اول در همین داستان پادشاه و کنیزک ما استثنا یعنی انشاءالله گفتن و تأمل ملتوی یعنی پیچ در پیچ، حزم ملتوی یعنی بصورت حضور ناظر تأمل کردن و عمل نکردن، یعنی خود داری کردن با عمل بصورت من ذهنی، ما می‌دانیم که در اتاق زلیخا هستیم. بر اساس این تصاویری که می‌بینیم با ذهنمان عمل نکردن، بر اساس خشم، ترس عمل نکردن و فکر نکردن. بلی می‌گوید در آنجا ذکر شده، بلی آنجا هم خواندیم. چندین بار این انشاءالله گفتن را ما خوانده‌ایم، به هر صورت می‌گویید که اگر خدا بخواهد انشاءالله بلی، ولی این باید مرکز مادی شما را آرام کند، شما نباید عمل کنید براساس مرکز مادی. انشاءالله معنیش این است که من خودم عمل نمی‌کنم خودم فکر نمی‌کنم یکی دیگر بوسیله من فکر می‌کند پس شما در این حالت موازی با زندگی هستید، آشتی با اتفاق این لحظه هستید. از سبب‌های حاصل از اتاق زلیخا عمل نمی‌کنید، بوسیله سبب‌های من ذهنی عمل نمی‌کنید.

### صد کتاب ار هست، جزیک باب نیست صد جهت را قصد، جز محراب نیست

می‌خواهد بگوید که صد تا کتاب صد تا مکتب فکری همه فکرها جز یک باب آنهم جز حضور نیست. یعنی همه اینها باید ختم بشود به دانایی که حضور یا شما به عنوان حضور یا خداییت در این لحظه می‌دانید. صد جهت یعنی صد فکر صد جور عبادت، صد جور عمل کردن می‌رسد به یک محراب و آن هم دوباره حضور است.



آنهم یکتایی محراب وحدت است.

## این طُرق را، مَخْلَصَش یک خانه است      این هزاران سُنْبِل از یک دانه است

همه این طرُق که به ظاهر متفاوتند خلاصه‌اش یک خانه است و آن هم خانه یکتایی است. و این هزاران سُنْبِل یعنی هزاران انسان، هزاران جور شکوفایی فکر، هزاران تا ذهن از یک دانه است. از خداست از یک هوشیاری است. پس اگر هوشیاری رفته به تفرقه افتاده در انسانها همه اینها گرچه متفاوتند، همه اینها باید بیابند و هر طریقی به این یک خانه یعنی همه ما باید بیاییم به فضای یکتایی.

طرق ظاهر مهم نیست حالا ما به گیر چی افتادیم به تله این که راه من بهتر از راه شماست! آن مذهب غلط است کفر است اصلاً این مذهب من درست است! بلی می‌گوید اینها انشاءالله نمی‌گویند. هر کسی که به طریق خودش اعتماد می‌کند انشاءالله نمی‌گوید مرکزش مادی است. هر کسی انشاءالله بگوید مرکزش در آن لحظه مادی نیست. یا اگر همیشه می‌گوید و ذکر خدا می‌گوید، ذکر خدا فقط ذکر سر نیست فکر نیست و زبان نیست، ذکر خدا یعنی این دلت در این لحظه خالی است و او دارد عمل می‌کند. یعنی موازی با زندگی هستی خلاصه.

## گونه گونه خوردنی‌ها صد هزار      جمله یک چیز است اندر اعتبار

می‌گوید هزاران جور خوردنی است، در توی همه اینها انرژی است کالری هست یک چیز هست. همین طور در فکرها و آدمها یک هوشیاری هست بقیه‌اش چیزها هستند. درست است مثال می‌زند تا ما بفهمیم که همه انسانها از یک هوشیاری اند طرُقشان مختلف است هر کسی در درون خودش انشاءالله بگوید و تسبیح خدا بگوید یعنی هر لحظه از جنس خدا بشود تا بتواند برگردد.

## از یکی چون سیر گشتی تو تمام      سرد شد اندر دلت پَنجَه طعام

حال شما از یک غذا سیر بشوید در اینصورت پنجاه تا طعام یعنی طعامها در نظر تو سرد می‌شود. نا خواستنی می‌شود برای اینکه سیر شدی، برای اینکه هدف تو سیر شدن بود، اگر آمدی به فضای یکتایی دیگر کاری به طرُق نداری، اگر این لحظه حالا تو نیامدی به فضای یکتایی، این لحظه انشاءالله می‌گویی تسبیح خدا هم می‌گویی کارت درست است.



## در مَجَاعَت، پس تو اَحْوَل دیده‌ای      که یکی را صد هزاران دیده‌ای

مَجَاعَت، یعنی گرسنگی، در گرسنگی تو احوَل دیده‌ای، دیدید که آدم گرسنه است نمی‌گوید که در همه این غذاها کالری است اینها را جدا جدا می‌بیند. وقتی به انسانها نگاه می‌کنیم دیده‌ احوَل داریم یعنی با ذهن نگاه می‌کنیم مثل آن گرسنه که ظعامها را متفاوت می‌بیند زندگی را، هنوز آن تم را دارد می‌گوید که در همه چیز خودش است و در همه کس خودش است، اگر ما در همه کس خودش را نبینیم پس معلوم می‌شود که ما از جنس‌اش بصورت هوشیارانه نشدیدیم. بنابراین دیده احوَل یا دوبین یا دیده ذهن را داریم.





مشخصات تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور

(در آمریکای شمالی)

ماهواره Galaxy 19

Frequency: 12084

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>